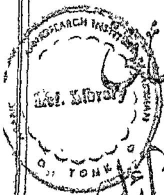


بغية الرائد

في شرح العقائد

طبع في المطبع الصديقي الكائن

في بهوپال المحمية

سنة ١٣٠١ الهجرية

القدسية

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله و
کفی بالله شهیدا واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم تسلیما مزیدا بدان
رحمک الله تعالی احکام شرعیه که تعلق بکیفیت عمل دارد آنرا فرعیه عملیه گویند وهرچه ازان
متعلق باعتقادست آنرا اصلیه اعتقادیه نامند وعلم متعلق باول را علم شرائع واحکام نامند
وعلم متعلق بثانی را علم توحید وصفات زیرا که اشهر مباحث واشرف مقاصد وی بیان
توحید باری تعالی وصفات اوست وبنای علم شرائع واحکام واساس قواعد اسلام
همین علم اعتقادست که در عرف علما کلامش خوانند ومنجی از غیاهب شکوک وظلمات
اوهامش دانند وصحابه وتابعین بنابر صفای عقیده خود ببرکت صحبت نبوی وقرب عهد
زمان برکت نشان مصطفوی وقلت وقائع واختلاف وتمکن مراجعت بجانب ثقات از
تدوین این هردو علم وترتیب آن بر ابواب وفصول وتهذیب مقاصدش بفروع واصول

مستغنی بودند تا آنکه بمرور دهور فتنها میان مسلمین و بغی بر ائمه دین برخاست و اختلاف آراء و میل بجانب اهل بدع و اهواء و کثرت فتاوی و واقعات و رجوع بسوی علما در مهمات نمایان گشت پس علما مشتغل بنظر و استدلال و اجتهاد و استنباط و تمهید قواعد و اصول و ترتیب ابواب و فصول و تکثیر مسائل بادله و ایراد شبهات با اجوبه و تعیین اوضاع و اصطلاحات و تبیین مذاهب و اختلافات شدند و هرچه مفید احکام عملیه از ادلهٔ تفصیلیه بود آنرا فقه نام کردند و معرفت احوال ادله را بالاجمال در افادهٔ احکام اصول فقه نامیدند و معرفت عقائد را از ادلهٔ تفصیلیه مسمی بکلام نمودند و اول فرقه که تأسیس قواعد خلاف بظاهر سنت و ما جری علیه الصحابة در باب اعتقاد کردند معتزله اند و قصهٔ واصل بن عطا با حسن بصری و اعتزال او از مجلس وی و مناظرهٔ ابو الحسن اشعری با استاذ ابو علی جبائی مشهور است و چون اشعری ترک مذهب جبائی کرده بابطال مبادی معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بدان وارد شده و جماعهٔ سلف بران گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهل سنت و جماعت شدند و هرگاه فلسفه از یونانی بعربی منقول شد و مسلمانان دران خوض کردند بسیاری از فلسفه را در کلام خلط نمودند و معظم الهیات و طبیعیات را دران درج ساختند و خوض در ریاضیات کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتمل بر ادلهٔ سمعیه نمی بود امتیازش از فلسفه دشوار بود و معرفت عقائد با اختلاط فلسفیات صنیع متاخرین است و سلف صالحین از فقها و محدثین بران گذشته اند که تصحیح عقائد و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظار است باید و لیکن درین زمانه که بعد وی قیام ساعت و بحران روزگار قیامت است این طریقهٔ مرضیه بکلیه مهجور گشته و ابنای زمان که خوگر تقلید احبار و رهبان اند بر عقائد اهل کلام و علوم فلاسفه طغام قانع شده و در تراز دائرهٔ اسلام افتادند تا آنکه یکی از هزاران هم سر بجانب کتاب و سنت برنمی دارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمی گیرد بلکه این هر دو حجت نیرو را که اساس احکام و عقائد شرعیه و رئیس علوم دینیهٔ محمدیه است معزول از کار و حلقه بیرون در همه شمارد

دال امه المستنکی وبنیانه در فروع مذاهب حلیه چهار گروه حنفیه و مالکیه و شافعیه
وحنابله بیمیان و در اصول عقائد سه فرقه دست بهم داده حنابله و ماتریدیه و اشعریه حنابله منسوب
بجانب امام اجل احمد بن محمد بن حنبل رضی الله عنه وجمهور اهل حدیث بر ظاهر بهم اعتقاد
ایشانند و ماتریدیه منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی که به یک واسطه شاگرد امام اعظم ابوحنیفه
کوفی رضی الله عنهماست و ماترید نام قریه ایست از سمرقند ست که این امام از انجا بود و اهل ما وراء النهر
وجمهور حنفیه در عقائد تبع ایشانند و اشعریه منسوب اند بشیخ ابوالحسن اشعری که به دو واسطه فرزند
ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان و عراق و غیرها هم اعتقاد ایشانند
و مالکیه و شافعیه هم در اعتقاد پیروی ایشان می کنند و اختلاف ماتریدیه و اشعریه باهم زیاده
بر دوازده مسئله نیست و در بواقی متفق اند و در حنابله و اشعریه خود خلافی در میان نیست
مگر در سه چهار مسئله فرعیات و نزد محققین این اختلافات شبیه باختلاف لفظی و نزاع حرفی ست
پس مسلک کسی ست که اعتقادات او همه عقیده این بزرگوران ست اما اقوم در طریق و اسلم در
جمیع فریق کسی ست که بدون ملاحظه آینده آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته و اتباع
و موافقت هیچ یکی هر که باشد و هر جا که باشد باک نداشته و می داند که سخن هر واحد در خور رد
و قبول ست الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کیف که تکلیف ایمان بر مدلول حدیث و منطوق
قرآن ست نه بر اقتضای آرای این و آن ست

ماتریدی و اشعری همه خوب
انتخاب فوائد ایشان
محو در اتباع او بودن
شرح او را تکمیل دانستن
زده سیلی بگردن ابلیس
قطع کردن بر فلاسفه را

لیک طور سلف بود مرغوب
پای بر پای مصطفی رفتن
جاده اتقاش پیمودن
پشت پا بر زدن بفهم جمیل
پاره کردن قبای پر تلبیس
چشم پوشیدن از کلام امام

چیست دانی عقائد ایشان
بسر خویش سوی یار رفتن
عقل خود در تقلید دانستن
بر قیاسات و این هنا ریل
سوختن رخت فلاسفه را
بلکه از گفتگوی اهل کلام

از کتاب و حدیث خواندن بر
راه بردن بنور ذات و صفات
آنچه ظاهر شود ازین و بیان
پشت طاقت خمیده آوردن
هرچه آید بفهم فهمیدن
که خرد مند ازان شود بهراس
بر مراد خدای پاک و رسول
ساریست می شود بهر رگ و پی
هر که سالک شود برین دستور
انحرافی دران هویدا نه
چون بمیزان شرع سنجی باز

ماندن از طعن هر خسی بی ترس
از نصوص حدیث مصطفوی
بر ضمیر همه لغت فهمان
در تاویل این و آن بستن
بدل و جان خویش گرویدن
نتوانند بنا هر اجرایش
اعتقادش نمودن ست قبول
این طریق از خلل بسی دورست
هست او را وصول کار ضرور
ور بتاویل معتقد باشی
کم عیار آید و بر سنجی باز

خوض کردن بمعنی آیات
پشت طاقت نمودنست گوی
بر وفاقش عقیده آوردن
از جواب و سوال حق رستن
آنچه باشد برون ز حد قیاس
متزلزل شود سراپایش
هست بی کیف گشته این می
همه این شاهراه مشهورست
اعوجاجی براه پیدا نه
بر سر عقل معتقد باشی

بالجمله این علم اشرف علوم زیراکه معلوماتش عقائد اسلامیه و غایتش فوز بسعادات دنیویه و دینیه و براهینش حجج قطعیه مؤید بادلهٔ سمعیه نقلیه ست و مختصر مسمی بعقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مشتمل بر غرر فوائد و درر فرائد در غایت تنقیح و تهذیب و نهایت حسن تنظیم و ترتیب بود خواستم که ترجمهٔ آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اتم گردانم و از تدقیقات فلسفیه و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفتازانی ست تجریدش نمایم و مسائل باب را مربوط بدلائل سنت و کتاب سازم و بضبط روایت و تنقیح درایت و ذکر مذاهب سلف و رد مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمد الله تعالی این امنیه باوجود غایت قلت فرصت و نهایت کثرت غصص و تشتت بال و توزع حال در هفت روز از اواخر شعبان و سه روز از اوائل رمضان در سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و هشت از هجرت سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم از مکمن عدم بر منصهٔ وجود جلوه گری کرد و بلطائف بیان و تصحیح عقائد اهل ایمان دلبری نمود و موسوم

بغیة الرامی فی شرح العقائد گردید تا خواسته خدا تعالی درین بیان جمیع مسائل
مآل و مآل: دریافت حقائق عقائد اسلامیه نصیب کیست زیرا چون انسان محل نسیان ست
اگر خطائی بر زبان قلم رفته و سهوی بیان آمده باشد شگفت نیست اما امید از طالبان
نجات و راغبان جنات آنست که باصلاحش کوشند و رایگان نفروشند و در جناب
ایزدی تعالی آنست که امروز این مجالس را سبب کامیابی بندگان اخلاص مند خود گرداند و
فردا آنرا در صحیفهٔ اعمال محرر سطور از باقیات صالحات سازد و ما ذلک علی الله بعزیز
چون این دیباچه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمهٔ باب و شرح کتاب میرود و بالله
التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته اند و مراد بحق حکم مطابق
واقع ست و اطلاقش بر اقوال و عقائد و ادیان و مذاهب می آید و مقابل او باطل ست
و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب ست و گاهی میان هر دو فرق
کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد و در صدق از جانب حکم
پس معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع ست و معنی حقیت حکم مطابقت واقع برای
او حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهای چیزها ثابت ست و حقیقت شی ماهیت اوست
و ماهیت شی نزد ماتریدیه و اشعریه موجود ست و ثبوت و تحقق و وجود و کون الفاظ مترادفه اند
غرض هر چیز را حقیقتی هست در نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع ست
و مجرد وهم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد یعنی در نفس الامر حقیقت آب آب ست و
آتش آتش نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب باشد و آب را اگر آتش گوئیم آتش
باشد و گرم را اگر سرد گوئیم سرد ست و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم ست والعلم بها متحقق
و علم بحقائق اشیا از تصورات و تصدیقات و احوال آن ثابت ست خلافا
للسوفسطائیة بخلاف فرقه سوفسطائیه که انکار حقائق اشیا می کنند و می گویند این همه
حقائق اوهام و خیالات باطله و تابع اعتقادات ست و این سخن ایشان شرحا و مقالا و

باطل ست هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب و آتش مجرد وهم وخیال ست و جمعی دیگر ازین طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک خود نیز شک کنند این هم مکابره نامعقول باشد و با ایشان بحث و مناظره نتوان آمد و سزای ایشان آن بود که در آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش وگرمی آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر دم نزنند و بسوزند فهو المراد و معنی لفظ سوفا علم و حکمت ست و معنی اسطا مزخرف وغلط پس سوفسطا نام حکمت موهومه و علم مزخرف باشد واسباب العلم للخلق ثلثة و اسباب دانستن چیزی برای عامه مخلوق از ملک وانس وجن سه چیز است بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته است نه بسببی از اسباب الحواس السلیمة یکی ازان سه حواس سالم از آفت باشد والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل سیوم خرد و این حصر بحکم استقرا است فالحواس خمس پس حواس که جمع حاسه بمعنی قوت باشد پنج ست و عقل حکم می کند بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن می کنند دلائلش بر اصول اسلامیه تمام نیست السمع یکی شنیدن و آن قوتیست که در سوراخ گوش نهاده اند و بدان آوازها که بوسیله هوا بتکیف بکیفیت صوت بگوش می رسد می دریابند والبصر دوم دیدن و آن قوتی ست که بدان اضواء والوان و اشکال و مقادیر و حرکات و حسن و قبح اشیاء و جز آن ادراک می کنند و این قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند والشم سوم بوئیدن و این قوت را در دو پاره گوشت که از مقدم دماغ روئیده و مشابه بسر پستان ست ودیعت نموده اند و بدان ادراک بوها بطریق هوای متکیف بکیفیت شئی بودار در بینی حاصل می شود والذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جرم زبان گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزه ها با آمیزش رطوبت لعابیه که در دهن باشد دریافت می شود واللمس پنجم سودن ومس کردن و این قوتی ست منتشر در تمام بدن و بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد اتصال و مساس دریافت میگردد

ولکل حاسة منها یوقف علی ما وضعت هی له و بهر قوت ازین قوتهای پنجگانه نفس
وآگاه می شود انسان وجز آن بر چیزی که ساخته و نهاده شده است این قوت برای
آن یعنی او تعالی هر یکی را ازین حواس نفس برای ادراک اشیای مخصوصه آفریده چنانکه
سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعوم و شم را برای روایح وکار یکی از دیگری
نمی آید و در جواز خلاف ست یعنی جائز ست زیرا که این ادراک بر وجه اختصاص آفرینش
او تعالی ست نه بتاثیر حواس والخبر الصادق علی نوعین احدهما الخبر المتواتر
و خبر راست که دروغ نباشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که بیک دفعه واقع نمی شود بلکه متعاقب
و متوالی می آید و هو الخبر الثابت علی السنة قوم لا یتصور تواطؤهم علی الکذب
و آن خبریست که ثابت شده است بر زبانهای قوم و مردم بسیار که متصور نمی شود و عقل
تجویز نمی کند توافق ایشان را بر دروغ و معتقدش وقوع علم ست بغیر شبهه و هو موجب
للعلم الضروری کالعلم بالملوک الخالیة فی الازمنة الماضیة والبلدان
النائیة و آن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروریست چنانکه علم بپادشاهان گذشته در
زمانهای ماضیه و شهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه و بغداد والثانی خبر الرسول
المؤید بالمعجزة و دوم خبر پیغمبر تائید کرده شده در رسالت او ثابت گشته بمعجزه و رسول
کسی ست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق با کتاب فرستاده و نبی
عام تر ست از وی و معجزه چیزیست که عادت را بدرد و مقصود بدان اظهار راستگوئی مدعی
رسالت باشد و هو یوجب العلم الاستدلالی و آن موجب علم حاصل
باستدلال ست که نظر در دلیل باشد والعلم الثابت به یضاهی العلم الثابت
بالضرورة و علمی که ثابت می شود و حاصل می گردد بخبر رسول مشابه علمی ست که ثابت
بالضرورة باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی التیقن در حصول الیقین
و عدم احتمال النقیض والثبات و در ثبوت و عدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فیها

جلد بمعنی الاعتقاد المطابق الجازم الثابت والا لکان جهلا او ظنا او تقلید
پس علم ثابت بخبر رسول یعنی اعتقادیست که مطابق واقع باشد بجزم وثبوت ورنه جهل یا
گمان یا تقلید بود وبنا برانتفای مطابقت وجزم وثبوت ومقصود ازین بیان فائده قیود
تعریف ست واما العقل فهو سبب للعلم ایضا واما عقل پس آن نیز سبب علم
وعقل قوتیست در نفس که حاصل میان آماده علوم وادراکات می شود وهمین ست مراد قول
ایشان غریزة یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الآلات وگفته اند جوهریست
که ادراک غائبات بوسائط وادراک محسوسات بمشاهده می کند وتصریح بودن عقل سبب
علم بدان جهت کرده که در وی خلافت سمنیه وملاحده در جمیع نظریات وبعض فلاسفه در
الهیات بنا بر کثرت اختلافات وتناقض آرا است وما ثبت منه بالبداهة فهو
ضروری وآنچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر وتوجه بدون احتیاج بسوی
تفکر پس آن ضروریست کالعلم بان کل الشیء اعظم من جزئه چنانکه علم باینکه تمام
شئ کلان تر وبزرگ تر باشد از پاره او واین در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق
زیراکه بعد تصور کل وجزء دانستن توقف بر هیچ چیزی نشود وما ثبت منه بالاستدلال
وآنچه ثابت شده است از ان بنظر در دلیل برابر ست که این استدلال از علت بر معلول
باشد چنانکه آتش را دیده بداند که او را دود ست یا از معلول بر علت چنانکه دود را دیده بداند
که آنجا آتش ست واول گاهی خاص می شود باسم تعلیل وثانی باسم استدلال فهو
اکتسابی پس آن علمی ست که بکسب حاصل شده وکسب مباشرت اسباب ست باختیار
واکتسابی عام تر بود از استدلالی زیراکه استدلالی حاصل می شود بنظر کردن در دلیل پس هر
استدلالی اکتسابی ست بالعکس وضروری در مقابله اکتسابی واستدلالی هر دو می آید
والالهام لیس من اسباب المعرفة بصحة الشیء عند اهل الحق والهام که انداختن
چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست

اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامهٔ خلق بیان تحصیل علم نمی توانند کرد و الا گاهی
دران علم حاصل می شود و از بسیاری از سلف نقل است آری الهام و کشف نام هرچند
موجب علم باشد الا انه حجت اسلام نیست و نه موجب اثبات حکمی از احکام و آنچه صالح
شهادت احکام ثابته و متابعت اوست قاضی ثناء الله گفته کشف و الهام اگر خلاف آحاد
احادیث و قیاس جامع شرائط باشد ترجیح حدیث و قیاس راست و در کشف حکم خطا کنند
و این مسئله میان سلف و خلف مجمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
حجت قاطعه است احتمال کذب و نسیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع
می شود انتهی بمعناه و خبر واحد عدل و تقلید مجتهد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال است
پس گویا مراد ماتن از علم چیزی است که شامل اینها نباشد و الا وجهی برای حصر علم در اسباب
سه گانه نیست و العالم ای چیزی که جز ذات و صفات او تعالی است از موجودات که بدان
صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگویند
بجمیع اجزائه بتمام جزوهای خود از آسمانها و آنچه در اوست و زمین و آنچه بر اوست محدث
نو پیدا شده است یعنی فرد فرد وی از کتم عدم بر منصهٔ وجود باختیار موجد او تعالی جلوه گر گشته
و از معدوم موجود شده بحدیث عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم کان الله ولم یکن شیء قبله وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات
والارض وکتب فی الذکر کل شیء رواه البخاری بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان
قدم سموات با مواد و صور و اشکال وی و قدم عناصر با مواد و صور او بالنوع است یعنی گاهی
از صورت خالی نبوده و هرگاه از ایشان اطلاق قول بحدوث ما سوی الله کرده میشد احتیاج بسوی
غیر کرده نه بمعنی سبق عدم او هی اعیان و اعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض است لانه
بذات خود قائم باشد عین است و الا عرض و هر یکی از اینها حادث است و هر چه این چنین باشد
قدیم نبود فالاعیان ماله قیام بذاته پس اعیان چیزی است که او را قیام بذات خود گی باشد

ومعنی قیام بذاته نزد متکلمین آنست که بنفس خود متحیز بود و در تحیز خود تابع تحیز شئی دیگر نبود بخلاف
عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر باشد که محل اوست وهو اما مرکب وهو الجسم وچیزی که قائم
بذات خود است از عالم یا مرکب ست از دو جزو و زیاده و آن جسم ست و نزد بعضی ناگزیر ست
از سه جزو تا ابعاد ثلثه متحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعضی هشت جزو تا تقاطع
بعد سه گانه بر زوایای قائمه ثابت شود او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست مانند
جوهر مراد یعنی ست که بهیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلاً و نه وهماً و نه فرضاً وهو الجزء
الذی لا یتجزی و آن پاره است که دگر پاره نشود و آنرا جوهر فرد خوانند و نزد فلاسفه
چنین جوهر را وجود نیست و ترکیب جسم از هیولی و صورت گویند والعرض ما لا یقوم
بذاته و عرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر بود ویحدث فی الاجسام
والجواهر و حادث شود در جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض ست برای احتراز
از صفات الهیه یا بیان حکم اوست کالالوان مانند رنگها و اصول لون سیاهی
و سفیدی ست و قبیل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها بترکیب ازینها حاصل میشود
والاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون ست والطعوم و مزه ها و آن
نه گونه ست تلخی و تیزی و شوری و زمخت و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چرب و بیمزگی
و بترکیب مزه های بیشمار بهم میرسد والروائح و بوها و انواع آن بسیارست و نامهای
خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان اجسام و جواهر قرار یافت و
اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و ازین دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر
در قلق ست زیرا که برای اثبات حدوث عالم ادله کتاب خالق عالم و سنت اعلم عالم
کم ست که دست بدامان عقل زده آید با وجود براهین سمع در اثبات عقائد اسلامیه
بحس و خاشاک عقل آویختن کدام عقل ست لهذا غزالی گفته در فطرت انسان و شواهد قرآن
چیزی ست که بی نیاز می کند از اقامت برهان وهو قابل للفناء و عالم بعد از وجودش

فنا پذیرست و فانی و هالک شدنی ست لقوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ ع
الا کل شیء ما خلا الله باطل پس آنچه بعضی از ملائکه و بهشت و دوزخ و امثال آن
که خبر به دوام آنها وارد شده نیز فانی شوند اگرچه مقدار لمحه باشد بعد از آن باقی مانند و فنا
نپذیرند و حق آنست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس برای یک لمحه هم
فنا نشوند و دوام بقای اینها مخصص کریمه مذکوره است والمحدث العالم رحمه الله تعالی
در توحید آورده جهان خدای مرترا مست و قریب بالفصا آیه کریمه بر اثبات صانع عالم و مبارکه
لیس دلالت دارد و دوا را کتاب و سنت غنی ست از ایراد براهین کلامیه و مقالات فلسفیه
کرا الصباح یعنی عن المصباح و حق تعالی لفظ خدا خود آمده است یعنی خود بخود موجود شونده
والبته باید که منتهای جمله سلسله موجودات بیک ذات بود که از خود باشد و وجودش واجب
و حدوثش ممتنع بود ورنه سلسله موجودات بی نهایت رود و این معقول نباشد الی الحد
یعنی جهان آفرین یکیاست لقوله تعالی اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ و بحقیقت ایجاد عالم و
انتظام وی جز از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان متکلمین
برهان تمانع ست یعنی قوله تعالی لَوْ کَانَ فِیْهِمَآ اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین تفتازانی
شارح عقاید بعد ایراد این آیه و تقریر برهان گفته این آیت اقناعیه است یعنی بافی و ظن میکند
یقین ولیکن این حرفی ست که از آن بوی بی دین مسلمان می خیزد اسلام و این حرف یعنی چه
بلکه این آیت قطعیه است و تقریری که در رد حجیت آن کرده مبنی بر شفا جرف هارست
القدیم محدث عالم قدیم ست چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد نه صانع عالم
و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغایر و سخن در تساوی بحسب
صدق ست و بهر حال این الفاظ از اسمای حسنی نیست اگرچه کلامیان اطلاقش بر باری تعالی
آورده اند لهذا السید المرتضی از سلف و بعض خلف انکار ش می کنند منهم ابن حزم بلکه در شرع شریف
بجای قدیم لفظ اول و بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجای صانع لفظ خالق و فاطر آمده و

هر که قائل بحجیت اجماع ست می گوید اطلاق این الفاظ با جماع بوده است الحی زنده جاودانست قال تعالی هو الحی القیوم و قال تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و این صفت که یکی از صفات هشتگانه او تعالی ست امام جمله صفات ست و لهذا الفقهاء حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر توانا ست بر هر چیز لقوله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر و این صفت دوم ست العلیم دانا ست بنص قرآن کریم و آیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید بیش از حصر ست السمیع البصیر شنوا و بینا ست بنص کتاب عزیز و این سمع و بصر که چهارم و پنجم در شمار اند دو صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه تتبع قرآن کریم بران گواهی می دهد زیرا که علم را در ذکر معلومات آورده و سمع را در بیان مسموعات و بصر را در بیان مبصرات و در صورت ارجاع این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بآنکه مراد بدان علم بمسموعات و علم بمبصرات ست تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز که سمع و بصر از و منتفی شد او را سمیع و بصیر نتوان گفت پس وی سبحانه جمیع اصوات و حروف و کلمات را بسمع قدیم خود که صفت ازلی اوست گوش می کند و جمیع اشکال و الوان را با بصار قدیم ازلی خود می نگرد و بعد و ظلمت مانع دیدن و شنیدن او نیست و نه هیچ شنیده از وی پنهان می شود اگرچه بغایت درجه خفی باشد و نه هیچ دیده از وی نادیده می ماند هر چند باریک تر بود و نه او را بحدوث مسموع و مبصر سمع و بصر حادث می شود و نه از قدم این هر دو صفت قدم مسموعات و مبصرات لازم می آید و در شرع اطلاق لفظ عین و اذن هم آمده قال تعالی تجری باعیننا و فی الحدیث ما اذن الله لشیء ما اذن للنبی یتغنی بالقرآن رواه الشیخان عن ابی هریرة المرید خواهنده و اراده کننده است و این صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام است که خواهد آمد دلیل بران قوله تعالی ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و قوله یفعل ما یرید و احادیث درین باب بسیار ست و بجای خود مسطور و عقل هم حکم می کند بآنکه محدث عالم برین نمط بدیع و نظام محکم بی این صفات نمی تواند شد

وبمگوچنین جهان عیب دفریب مشتمل برافعال متقنه ونقوش مستحسنه بدون این اوصاف
نخواهد بود وچنین صورت دلپذیر ازمرده وعاجز وجاهل وگنگ وکر وکور ومضطر بصورت
هرگز نخواهد خرامید واضداد این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه ازان واجب ست
ونیز این صفات در مخلوق وی پیدا است اگر در وی نیست از کجا پیدا شده ۵ خشک
ابری که بود زاب تهی ناید ازوی صفت آبدهی + وحقائق این صفات مانند جمیع
اوصاف الهیه مذکور کتاب وسنت بدان ناطق است بعقل وقیاس نتوان دریافت تا آنکه
حق تعالی نمونهٔ از آن در ذات آدمی خلق کرده که بدان بصفات وی سبحانه بوجهی ازوجوه پی
می برد اما در حقیقت صفات او بصفات آدمی نسبتی ندارد ۵ چه نسبت ذره را بمهر خورشید
چه نسبت خاک را با عالم پاک + ولنعم ما قیل ۵ الرب رب وان تنزل + والعبد
عبد وان ترقی + لیس بعرض نیست عرض زیراکه عرض قائم بذات نباشد بلکه محتاج
بمحل ست پس ممکن باشد ونیز بقای او ممتنع است والا بقا معنی قائم بالعرض باشد لازم
آید قیام معنی بمعنی واین محال ست ولا جسم ونه جسم ست زیراکه جسم مرکب ومتحیز باشد
واین امارت حدوث واسکان ست ولا جوهر ونه جوهر ست زیراکه جوهر نزد متکلمین اسم جزو
لا یتجزی ست وآن متحیز باشد وپارهٔ از جسم ست وحق تعالی از آن برتر ست ونزد حکما بعد
ازانجهت که جوهر نزد ایشان اگرچه نام موجودیست که در موضوع نباشد خواه مجرد باشد
یا متحیز ولکن از اقسام ممکن ست ومراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در موضوع
واگر مراد قائم بذاته وموجود لافی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صانع ممتنع است بجهت عدم ورود
شرع بدان ومبادرت فهم بسوی مرکب ومتحیز ولا مصور ونه ذی صورت است مثل
صورت آدمی یا اسپ زیراکه این از صفات اجسام ست که بواسطهٔ کیات وکیفیات واحاطهٔ
حدود ونهایات آن حاصل می شود ولا محدود ونه محدود وذی حد ونهایت داشته باشد چنانکه
کرده است ولا معدود ونه معدود وذی اعداد وکثرت ست زیراکه کمیات متصله ومنفصله

نه جز احد و بسیط است و این خود ظاهر ست و لا متبعض و لا متجز و نه صاحب الابعاض و اجزا
و لا متركب منها و نه مرکب از ان که پاره پاره بهم پیوسته باشد چه دران احتیاج منافی
وجوب ست پس شی فرد را اجزا را باعتبار تالف وی ازان ترکیب خوانند و باعتبار
انحلال وی بسوی آن تبعض و تجزی نامند و لا متناه و نه نهایت دارد زیرا که تناهی از
صفات مقادیر و اعداد ست و لا یوصف بالماهیة و ستوده نمی شود بمجانست با اشیا
چه مجانست موجب تمایز از متجانسات بفصول مقومه باشد و این مستلزم ترکیب ست
و لا بالکیفیة و نه وصف کرده می شود بکیفیت از رنگ و مزه و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی
و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب ست و ازین الفاظ نا آشنا
که علمای کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند و اثری ازان در کلام خدا و رسول
یافته نمی شود و دلیلی ازان از کتاب و سنت بر آن نمی رسد ما را جان بلب رسیده و دل باندوه آرمیده و کیف که
هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمی رسد مثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی ست که از ریگ
گرم گریخته پناه بآتش گیرد یا از گزیدن زنبور رسیده بگزیدن مار افتد و از میزاب فرار شده
زیر باران بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شد همین قدر ست که او تعالی موصوف است
بجمیع صفات کمال و منزه است از جمله سمات نقص و زوال پس هرچه خود را متصف فرموده
بدان متصف دانند و از هرچه خود را مقدس و منزه گفته ازان پاک شناسند غرض که در اثبات
و نفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد خود در اثبات
صفتی از صفات و نفی وصفی از اوصاف حرفی نباید افزود و ازانچه خود را بدان وصف کرده
آنست که الله یکی ست و صمد ست و نه زاینده و نه زائیده شده و نیست او را کفوا احد و همتا
زنده و قائم ست نمی گیرد او را نوم و نه غنودگی هرچه در آسمانها و زمین ست همه ازان اوست
کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او می داند آنچه پیش ایشان و پس ایشان ست
و احاطه نمی کنند بچیزی از علم او مگر بهرچه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او آسمانها و زمین را

در حول لشکر دانند احتیاط این بر وجود است الا و بر برگ که آن باشد تا تثبت یا آنکه بیاید که امکان ف
مکان و زمان نیکو رجائی زیرا که تمکن عبارت از فرو رفتن در دیگر جسمست مراد متوهم باشد یا متحقق
و آن امکان نامند و بعد عبارت ست از امتداد قائم بجسم یا بنفسه در کسی که قائل بوجود خلاست
و خدا منزه است از امتداد و مقدار که مستلزم تجزی است و عبارت قوم در محل متناهی است
حاصل آنکه غیر خود در بیابد و هیچ چیز در وی حال نشود و با هیچ چیز خود متحد نشود و در بیجا به سبب
حلول جا اتحاد باطل شد و بطلان عقیده نصیریه و معتزله که خدا را در همه مکان و با هر انسان دانند
گویا ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و معیت را نامه است و جواب از آن خواهد آمد
ولا یلحقه سکینه زمان و جاری نمی شود بر وی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام عبارتست
از تجدد وی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خدای تعالی
از اینها منزه است ولا یشبهه شیء و مانند نیست او را هیچ چیز لقوله لیس کمثله شیء
و چنین ما نمی شود وی هیچ چیز را و مراد مشابهت مماثلت است و مماثلت نزد ماتریدیه باشتراک جمیع اوصاف
باشد تا اگر دو مماثل در یک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند و نزد جمهور مساوات یکی در وصف اوصاف و تعالی
ترست الا آنکه در ملحوقات یافته شود و اشتراک دو چیز در یکی از صفات مساوات است و با یکدیگر بهمه وجه و انواع تعدد
پس قول متصور شود ولا یخرج عن علمه وقدرته شیء و بیرون نیست از علم و قدرت وی هیچ چیز زیرا که جهل
و عدم قدرت نقص است و نقص را مقتضی است بسوی جنس یا آنکه نصوص قطعیه از کتاب و سنت
ناطق اند بعموم علم و شمول قدرت پس وی سبحانه دانا به هر چیز و توانا بر هر شیء است لقوله تعالی
وکان الله بکل شیء علیما و ان الله علی کل شیء قدیر بنا بر آنکه زعم فلاسفه است که وی
عالم جزئیات نیست و را صادر نشده از وی جز قدرت بر یکی یعنی ممکن نیست که ابتداء از غیر واسطه
از وی جز یکی صادر شود و آن معلول اول است و دهریه گویند ذات خود را نداند و بعضی تمام
گفته قادر نیست بر هیچ جهل و قبیح و آلوات م یعنی گویند قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد و بعضی
گویند نیست قادر بر عین مقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح ست زیرا که دلائل نصوص

قطعیه محکمه صریحه ثابته است بلکه صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات ست انکشافی بسیط ست
که معلومات ازل و ابد را با احوال متناسبه و متضاده کلیه و جزئیه هر یک با اوقات مخصوصه
هر کدام در آن واحد دانسته است مثلا می داند که زید در فلان وقت زنده است و در فلان
وقت مرده و همچنین رفتار مور چه سیاه را در شب دیجور بر سنگلاخ و حرکت ذره را در جو هوا
جدا جدا می داند غرضکه هر چه از قعر هفتم زمین تا اوج فلک هفتمین و عرش برین می رود و هر چه
در دلهای خلق و سینه های مردم می گذرد یگان یگان معلوم اوست قال تعالی فَلَا أَحَاطَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا همچنین هیچ چیز بیرون از قدرت او نیست و از اینجا دریافت شد که بر
ایجاد مثل وی صلی الله علیه و آله و سلم نیز قادر است و وجود مثل وی داخل زیر قدرت اوست
بنا بر عموم ادله باب قال تعالی أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ
عَلٰى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰى وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيْمُ ○ و از این قدرت وقوع مثل وی
صلی الله علیه و آله و سلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین دو صفت متغایر اند نزد ماتریدیه
و اثر قدرت امکان صدور مقدور از قادر نظر بذات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر
تکوین وقوع مکون بالفعل ست و چون باریتعالی آنحضرت را خاتم پیغمبران گردانیده کما قال
وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ پس مثل وی در خارج بحسب منطوق این آیه واقع
و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستحاله وقوع و وجود مثل وی در خارج
مفضی بانکار نصوص قرآن کریم می شود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت بهیچ ادله عقلیه
کرده اند پیش تابعان نصوص سمعیه بجوی نمی ارزد و همین ست حکم ملائکه و جنات و غیرهم و عموم
آن دلاله صفات و مراد راست صفتها ست موجود در نفس خود ش زیرا که ثابت شده که
وی عالم قادر حی و جز آنست و معلوم ست که صدق مشتق بر شی مقتضی ثبوت ماخذ اشتقاق
برای آن شی ست پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن
نه چنانکه معتزله گمان می برند که عالم ست و نیست او را علم و قادر است و نیست قدرت برای

وغیر ذلک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرها و حسد و افعال
متقن دال ست بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیهٔ او عالم و قادر اسلیة و این صفات
ازلی ست و لم یزل خواهد بود نه چنانکه کرامیه زعم می کنند که صفات وی حادث اند بدلیل
آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل ست قائمة به لا انه قائم اند بذات او تعالی زیرا که صفت
شئے همان باشد که قائم بذات آن شئے بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله است که وی متکلم
بکلامیکه قائم بغیر او ست و مراد ایشان نفی این صفت ست نه اثبات آنکه این صفت
غیر قائم بذات او ست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیرا که
این صفتها موجود و قدیم و مغایر ذات او تعالی اند و از ین قسم غیر خدا و تعدد قدما بلکه تعدد
واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارت شده و در کلام متاخرین صراحت آمده
که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خداست و نصارے باثبات سه قدما کافر شدند
تا باثبات هشت قدیم بلکه اکثر مثل بقا و ید و عین و وجه چه رسد لهذا ماتن اشارت بجواب
کرده و گفته و هی لا هو و لا غیره یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس تعدد
غیر و تکثر قدما را لازم نیاید و آن دلیل آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذوات قدیمه است
نه ذات و صفات و در قدم ممکن نیست که قائم بذات قدیم و واجب باو و غیر منفصل از وی باشد
هیچ استحاله نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی
قدیم بذات خود و موصوف بصفات ست و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان نرود که هر
از اینها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیت است و بنا بر صعوبت این مقام معتزله
تا اسفع نفی صفات رفته اند و کرامیه نفی قدم آن را و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحث
آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وی بر ذات که در کتب
متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بوقی از آن نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی
موصوف بصفات کمال ست پس در حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه قائل بصفات ...

و آنکه لا غیر و لا عین می گوید و آنکه زائد بر ذات اعتباری می نماید وی خوض در کاری کرده که
بدان مکلف نبوده و در عقائد چیزی داخل کرده که از قبیل عقائد نیست و طی و این صفات
ازلیه قائم بذات او هشت است العلم یکی از آنجمله علم است و این صفتی است که منکشف
می شود معلومات نزد وی و تعلق این صفت با آنهاست ۵ هست بعد از حیات علم و شعور

علمی از سبق جهل و فکرت دور — متعلق بجمله کلیات — متجاوز از آن بجزئیات
ذره نیست از مکین و مکان — که نه علمش بود محیط بآن — عدد ریگ در بیابانها
عدد برگها به بستانها — همه نزدیک او بود ظاهر — همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت است و آن صفتی است مؤثر در مقدورات نزد تعلق وی بآنها

اشعار بعد از آن قدرتی بود کامل — مر مرادات را بود شامل — در همه کار و در همه حالت
کارگر بی توسط آلت — اثر آن بهر عدم که رسید — رخت بر خطهٔ وجود کشید

والحیاة سوم حیات و آن صفتی است که موجب صحت علم باشد و قوت یعنی قدرت است
۵ از صفاتش یکی حیات آمد — که امام همه صفات آمد — او بخود زنده است پاینده
زندگان دگر باو زنده

والسمع چهارم سمع و این صفتی است متعلق بمسموعات
والبصر پنجم بصر و این صفتی است متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم
مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدورات لازم نمی آید
زیرا که این صفات قدیم اند حادث می شود انهار التعلقات بحوادث کما قیل و حق آنست
که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق است بالفتح و ظهور احکام تعلق بتفاوت بنا بر
تفاوت متعلقات است و او سبحانه بری است از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل بجمیع وجوه بر وجهی که
حادث نمی شود برای او نامی و صفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات وی بلکه وی لم یزل و
لا یزال با این صفات است بغیر حدوث و انتقال والارادة والمشیئة ششم و هفتم
اراده و مشیت است و این هر دو عبارت آمد از صفتی در حق که موجب تخصیص یکی از مقدور

باشد دیگر آنکه اراده ذات بوقوع با استمرار نسبت قدرت بهر یک دیگر دون تعلق قلم تابع وقوع
و درین رد دست بر کسی که زعم می کند که مشیت قدیم ست و اراده حادث قائم بذات و
و بر کسی که می گوید معنی اراده کردن خدا فعل خود را آنست که وی مکره و ساهی و مغلوب
نیست و معنی اراده کردن او فعل غیر خود را آنست که وی آمر ست بران و کیف که هر
مکلف را با ایمان و سائر واجبات حکم کرده است پس اگر اراده ماست همی کرد البته واقع میشد
و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامله جمیع موجودات
باشد لقوله تعالی فَمَن يُرِدِ اللهُ اَن يَهدِيَهُ يَشرَح صَدرَهُ لِلاِسلَامِ وَمَن يُرِد
اَن يُضِلَّهُ يَجعَل صَدرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ دوم دینیه امریه
شرعیه و آن متضمن محبت و رضاست لقوله تعالی يُرِيدُ اللهُ بِكُمُ اليُسرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ
العُسرَ و امر بسلام اراده ثانی سبب نداول والفعل والتخلیق و کردن و آفریدن عبارتند
از صفت ازلی که مسمی بتکوین است والترزیق و روزی دادن آیت تکوین مخصوص ست و مقصود باین
صراحت اشارت است بانکه امثال این صفات چون احیا و اماتت و ایجاد
و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه قائم بالذات است
که تکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود است نه چنانکه اشعری زعم کرده که
این همه اضافات و صفات افعال اند یعنی صفات فعلیه او تعالی نزد وی حادث ست
و نزد ماتریدی قدیم و نزاع لفظی ست نزد اهل التحقیق والکلام هشتم کلام ست و این
صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخبار می کند از نا معلوم بلکه از آنچه
خلاف معلوم باشد چنانچه امر می کند بانچه اراده آن ندارد و این صفت ازلی ست و جمله
کتب منزله تفصیل اوست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر نقل ست
از انبیا علیهم السلام بانکه او تعالی متکلم ست با قطع استحالة التکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق
آنست که دلیل بران نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا و رسول ست قال تعالی

وَکَلَّمَ اللّٰہُ مُوسیٰ تَکْلِیْماً و در حدیث ست ما منکم من احد الا یکلمه الله یوم
القیامة لیس بینه و بینه ترجمان و قوله کلام اباک کفاحا و غیر ذلک من الاخبار و
اجماع مؤکد اوست و از اینجا ثابت شد که او تعالی را ہشت صفت ست علم و قدرت و حیاة
و سمع و بصر و ارادہ و تکوین و کلام و چون در سه صفت اخیرہ نزاع و خفا بود اشارت
بسوی اثبات آنہا کرد و گفت و هو متکلم بکلام هو صفة له و او تعالی
متکلم ست بکلامیکه صفت اوست بضرورت امتناع اثبات مشتق برای چیزی بغیر قیام
ماخذ اشتقاق بدان و درین رد ست بر معتزله که کلام را قائم بغیر او گویند و از صفات
او نمی دانند ازلیة ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و
این ہمه تعلیلہای عقلی ست که قوم کردہ و حق ثبوت این صفت ست بنصوص شارع ہرچند
این تعلیل ہم صحیح باشد لیس من جنس الحروف و الاصوات نیست این کلام از جنس
حروف و آواز ہا بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادثه اند حدوث بعض آن
مشروط ست بانقضای بعض زیرا که تکلم بحرف ثانی بدون انقضای حرف اول ممتنع باشد
و این تعلیل عقلی صحیح نیست زیرا که معارض ست بنصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قرء حرفا
من کتاب الله عز و جل فله عشر حسنات رواه الترمذی و صححه و رواه غیرہ
من الائمة یعنی ہر که حرفی از قرآن بخواند او را دہ نیکی باشد و در روایتے آمدہ لا اقول ا لم
الم حرف و لکن الف حرف و میم حرف و لام حرف نمی گویم الم یک حرف ست بلکه
الف یک حرف ست و میم یک حرف ست و لام یک حرف ست و عن ام سلمة قالت
کانت قراءته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مفسرة حرفا حرفا رواه
ابو داود و النسائی و الترمذی و صححه یعنی بود قراءت آنحضرت تفسیر کردہ شدہ حرف بحرف
و احادیث درین باب بسیار ست و در حدیث طویل در بیان حشر مرفوعا آمدہ فینادیہم

سبحانه وتعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب رواه احمد
عن عبد الله بن انیس واستشهد به البخاری وعن ابن مسعود قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا تکلم الله بالوحی سمع صوته اهل السماء
کسلسلة علی صفوان فیخرون سجدا الحدیث یعنی چون کلام می کند بوحی می شنوند
آواز او را اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد و می افتند سجده کنان و جز آن از
اخبار صحیحه وارده درین باب که بسیار است و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول و امر
و کلمه و کلام بی شبهه مرکب باشد از حروف بداهة پس قول تفتازانی که در وی رد است بر حنابله
و کرامیه که قائل اند بآنکه کلام او سبحانه است از جنس اصوات و حروف و مع ذلک قدیم است
انتهی صحیح نیست زیرا که مخالف نصوص مذکوره است و حنابله کلام او را عرض نمی گویند و نه
اطلاق حرف و صوت بران از پیش نفس خود تراشیده اند بلکه قول بدان بنا بر ادله سمعیه
ثابته است پس طعن برایشان دلیل جهل بود از نصوص و انکار حرف و صوت انکار
کتاب و سنت است و بعقل هم در نمی آید که کلام او تعالی بحرف و صوت باشد مثل انسانی که
جامع الفضائل مفتوح بود و چگونه قرآن شریف کلام اوست که از وی هدایت یافته و بوسه
عامه است و کتاب مبین و حبل متین است بزبان عربی سور و آیات و حروف و کلمات
و اول و آخر همه دارد و متلو بالسنه و مسموع آذان و محفوظ در صدور است و لفظ و معنی آن هم
از خداست جبرئیل علیه السلام ناقل بیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
جز نقل نه آنچه بر زبان خلق از ان کلام تقدس نظام گذشته و می گذرد کلام اوست که ان تکلم
کرده و جبریل آنرا شنیده و بران سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرود آورده هر که گوید این کلام
فرشته یا انسان است سلف را دستبرد و طریق تکلم او سبحانه جز وی کسی ندانم کیفیت آن حوالة
بعلم او سبحانه است کرده این حصار طریق تکلم در آنچه معروف در حیوانات است جمعی کثیر را در ورطة
الحاد و تحریف انداخته و از سلف ایجاب بنا ورد به الحدیث والقرآن بمراحل بعیده افکنده

پس قول قائل که حروف و اصوات را مخارج درکار ست باطل باشد قال تعالی
یوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید وکذا قوله تعالی اخبارا
عن السماء والارض قالتا اتینا طائعین را ادا ست چه دراینجا مخارج ست و نه ادوات
همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گوسفند مسموم و احجار و اشجار که از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم باشد بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز بر غیر طریق عادی تکلم فرماید
لازم استحاله باشد و این کلام نفسی که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور ست از کتاب و
سنت استشمام رائحهٔ آن نتوان کرد و تمیز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود وهو
صفة منافیة للسکوت والآفة و این کلام صفتی ست خلاف خاموشی که
ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعدم مطاوعت آلات باشد یا بحسب
فطرت ست چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت ست چنانکه در طفولیت
و مصداقش کلام لفظی ست نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و جواب ازان
بآنکه مراد سکوت و آفت باطنی ست که در نفس خود تدبر از تکلم نکند و بران قادر نبود تاویلی بعید ست
والله تعالی متکلم بها آمر وناه ومخبر و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و
نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد ست و تکثر دران بنسبت با امر و نهی و
خبر باختلاف متعلقات ست چنانکه علم و قدرت و سائر صفات او هم واحد قدیم ست و
تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسها
موجود نیست بلکه هر صفت از صفات او خواه ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات ست بتکرر و
متعدد نمی شود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات ست بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات ست
بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات ست بکلام واحد و حی ست بحیات واحده و همچنین دیگر از صفات
حادثات باشد در تاثیر و اسمای اوست نه در نفس صفات و هر صفت غیر متناهی ست
بحسب تعلق و تجدد والقرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خداست مخلوق

تصنیف کرده و ساخته و پرداخته لکن نیست تفتازانی رنجها حدیثی آورده قال
علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق ومن قال انه مخلوق فهو کافر بالله
العظیم انتهی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده و ابن الجوزی
او را در موضوعات شمرده و در اوالدیلمی ایضاً و صنعانی گفته موضوع است و سخاوی گفته
این حدیث بجمیع طرق خود باطل است نقله ابن الربیع فی التمییز و در شرح مشکوٰة طیبی است هذا
الحدیث موضوع آری این لفظ دیگران از علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و
عمرو بن دینار و سفیان بن عیینه و غیر ایشان موقوفاً آمده حاصل آنکه این قرآن که بر محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده کلام خدا است حقیقةً نه کلام غیر او و این قرآن که
حکایت یا عبارت از کلام او ست جائز نیست بلکه از قرائت مردم و نوشتن در مصاحف از
کلام حقیقی بودن بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل مبتدی می کنند نه بسوی قائل
مبلغ و مؤدی پس هر که گمان کند که قرآن مخلوق است همین معتزلی کافر باشد و فتنه که در بغداد
میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفای عباسیه درین مسئله برپا شده و بسبب آن اکابر
اهل سنت و جماعت و ائمهٔ ایشان مثل امام احمد و غیره مبتلای مصائب عظیم گشته بر متتبع
تواریخ مخفی نیست و آنچه تفتازانی گفته که دلیل ما همانست که ثبوت کلام باجماع و تواتر نقل
از انبیاء است و معنی آن جز این نیست که قیام لفظی حادث بذات او ممتنع است پس نفسی
قدیم متعین باشد انتهی جواب از آن گذشت و نیز چنانکه کلام را صفت قدیم گویند اگر حرف و صوت
او را هم قدیم گویند کدام استحاله باشد ضرورتی نیست که بحدوث حرف و صوت قائل شده

شده تا دلیل نفسی را امتناع قیام حادث بذات او شوند و هو مکتوب فی مصاحفنا
و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است در مصحف های ما بسبب اشکال کتابت و صور حروف
دال بر آن و کتابت تصویر لفظ است بنقوش مخصوصه در حروف هجا و او مثبت در مصحف همان
صور نقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی و کتاب مسطور فی رق منشور و کما قال

۱

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو و عن عثمان حتی انظر فی کلام الله و کان
عکرمة یاخذ المصحف و یقول هذا کلام ربی پس چنانکه مکتوب در مصاحف ست
همچنین مسطور در سینه‌ها نیز هست بادلهٔ مذکوره محفوظ فی قلوبنا یاد کرده شده است در دلهای
ما با الفاظ و عبارات نازله و اگر بجای قلوب لفظ صدور می آورد مستحسن می بود قال تعالی
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و در حدیث ست هو اشد
تفصیا من صدور الرجال و این یکی از برکات قرآن کریم ست که کلوک مردم از طفل
و جوان و پیر و زنان آنرا بر نوک زبان یاد دارند و مجال کسی نیست که حرفی را از ان تحریف
و زیادت و نقصان کند بخلاف توراة و غیره که حفظ آن جز رسل و دیگر را میسر نبود و سقرات
بالسنتنا خوانده شده است بجز با ادای با حروف ملفوظه مسموعه بی کم و کاست قال تعالی
فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ مسموع باذاننا شنیده شده است بگوشهای ما بهمین الفاظ
و حروف و اصوات قال تعالی حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ پس مسموع از قاری کلام اوست و
این مذهب اشعریست که بجای از سمع رفته اند و ابو اسحق اسفرائینی و ابو منصور ماتریدی منع کرده اند
و معنی این آیه نزد ایشان آنست که حتی یسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی دلالت کننده
بر کلام وی شنید نه نفس کلام و چون این سماعت بلا واسطهٔ کتاب و ملک بود مخصوص باسم
کلیم شد و لیکن حق با اشعریست و ظاهر قرآن با اوست و تاویل مذکور قریب بتحریف کلام است
و این همه هفوات برای تصحیح کلام نفسی و نفی کلام لفظی ست و هر کما تری غیر حال فیها
نیست حلول کننده و فرود آینده در مصاحف و نه در قلوب و نه در السنه و نه در آذان بلکه کلام
بمعنی قدیم قائم بذات او تعالی ست و این ناظر در کلام نفسی ست و گذشت که لفظا و معنی قرآن
همه از وست و لهذا دلیل احکام شرعیه همان لفظ کتاب ست بمعنی قدیم و باین وجه ائمهٔ اصول
فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را بمکتوب در مصاحف و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی هردو

قرار داده اند و تفصیل آن در این مقام که مطول بحث طبیعیات است و تتبع براهین دلائل کلامیه و
تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست، والتکوین و هو
که تعبیر از آن بفعل و تخلیق و ترزیق و جز آن می آید صفة لله تعالی صفت او تعالی ست
بنا بر اطباق عقل و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شیئ
بغیر آنکه ماخذ اشتقاق وصف او باشد ممتنع است ازلیة ازلیست بچند وجه که در
کتب کلامیه مذکور است و مبنای این ادله بر آنست که تکوین صفت حقیقیه است همچو علم و قدرت
و محققین متکلمین برآنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع قبل کل
شیئ و مع کل شیئ و بعد کل شیئ و مذکور بر زبان و معبود و ممیت و محیی و نحو آن و حاصل در ازل
مبدئیت تخلیق و ترزیق و اماتت و احیا و جز آن است و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است
جز قدرت و اراده زیرا که اگرچه نسبت قدرت بسوی وجود مکون و عدم او برابر است لکن
با انضمام اراده یکی از دو جانب متخصص می گردد و هو تکوینه للعالم و لکل جزء من
اجزائه لوقت وجوده و آن تکوین ایجاد او تعالی است مر عالم و هر جزو را از اجزای عالم
در وقت وجود وی نه در ازل پس تکوین قدیم و مکون حادث است و هو غیر المکون
عندنا و تکوین غیر مکون است نزد ما یعنی نزد ماتریدیه زیرا که فعل مغایر مفعول است بالضرورة
مثل ضرب با مضروب و اکل با ماکول و دیگر وجوه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین
عین مکون و تاثیر عین اثر است یعنی چون فاعل کاری کرد پس درینجا فاعل و مفعول است و
معنی که تعبیر از آن بتکوین و ایجاد و جز آن می کنند امر اعتباریست که در عقل از نسبت فاعل
بسوی مفعول حاصل می شود و امری محقق مغایر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که مفهوم
تکوین عینه مفهوم مکون است تا محال لازم آید و دلیل تفتازانی نیز این مذهب است و گفته
اقرب مذهب محققین از ایشان آنست که مرجع ل بسوی تکوین است یعنی اگر متعلق بحیات
است احیا نام یابد و اگر متعلق بموت گرفت اماتت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزیق

وجز آن پس همه تکوین باشد وخصوص بخصوصیت تعلقات ست والارادة صفة لله
تعالی ازلیة قائمة بذاته واراده صفت او تعالی ست ازلی قدیم قائم بذات او تکرار
این عبارت برای تاکید وتحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص مکونات
بوجهی دون وجهی ووقتی دون وقتی است نه چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب
بالذات ست نه فاعل باراده واختیار ونجاریه گویند مرید بذاته است نه بصفة وبعض معتزله
گویند مرید باراده حادثه است نه در محل وکرامیه گویند ارادهٔ او حادث در ذات اوست
ودلیل بر آنچه ذکر کردیم آیات ناطقه باثبات صفت اراده ومشیت برای او تعالی ست
ویقین حاصل ست بلزوم قیام صفت شیء بآن شیء وامتناع قیام حوادث بذاته
ونیز نظام عالم ووجود او برین وجه اوفق واصلح دلیل واضح ست بر آنکه صانع عالم قادر
مختار ست این ست بیان صفات هشتگانه او سبحانه که در کتب عقائد متکلمین وغیرهم
نوشته ودران انحصار کرده اند ودر قرآن کریم وحدیث شریف اطلاق صفات دیگر والفاظ
اُخر در حق او تعالی آمده از انجمله است اول وآخر وظاهر وباطن ورزاق وذو قوة وحب
وغفور وودود ورحمن ورحیم وحافظ وشدید المحال وعفو ورحم برضا وغضب ولعن وسخط
وتاسف وکره واتیان ومجی وروئیت ومکر وکید وعزت ونزول وقرب وبعد ونظر
وضحک وفرح وبغض وتعجب وعطا ومنع ومحبت وفوقیت وعندیت وخلافت وصحبت
ونفی اتخاذ ولد ونفی شریک وولی وبودن ملک وحمد برای او وبودن او مبارک وبودن
زند وسمی برای او وثبوت قول وکلمات موصوف شده ودر احادیث وکتاب اطلاق لفظ
نفس وصورت واصبع ویمین وشمال وقدم وساق وحقو وجنب وجز آن آمده ودر
او کی اطلاق واستعمال این صفات بر وجهی که وارد ست بتتبع قرآن الهی وسنت رسالت پناهی
پنهان نیست واز انجمله صفت استواست یعنی عرش او فوق سموات ست واو بذات گرامی
خود بالای اوست وعرش وماحواه بدست او مانند دانهٔ خردل بدست یکی از مردم ست

و بالا و ماورای کائنات سوی ذات علی است و هر دو ایمان بدان واجب است قال تعالی الرحمن
علی العرش استوی و قال و قد احاط بکل شیء علما و در روایت ربی بکل شیء
محیط و این استوا صفت وضع الکتاب عزیز و در سنت و آیات دیگر بعبارات متنوعه
مؤید اوست چنانکه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب و فرمود تعرج الملائکة والروح
الیه و فرمود یدبر الامر من السماء الی الارض و فرمود یخافون ربهم من فوقهم
و فرمود تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم و فرمود أأمنتم من فی السماء
و فرمود وهو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة و فرمود [illegible]
تیلنا مراد بکان آسمان است و فرمود وهو العلی الکبیر و فرمود وهو العلی العظیم و از
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرد حکایت فرمود یا هامان
ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی و
انی لاظنه کاذبا و اراده علو علی در کتاب و سنت و اقوال ائمه امت و علمای ملت
سلف صالحین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آنست که این مختصر گنجایش
ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار و مؤلفات بسیار مستوعب ادله
صحیحه ثابته و مستصحب براهین محکمه صریحه مجیبه شده نظما و نثرا و از این همه نصوص ظاهر
در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات است بمعنی که
لائق جناب قدس او باشد و تاویل در آن و اخراج نصوص از ظواهر است از معانی آن
این جائز نیست مگر نزد معارضه عقل و سادگی با مقدم بر آن و بدون آن این بس
در باره بنشست بیرون است دلیل آیات و احادیث قرب و معیت و احاطه و صحبت و خلوت
و نزول و آنکه بر آن می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استوا و نفس علو با محسنان
قریب و با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در آخر شب
دنیا و روز عرفه است زیرا که مراد او علم و اعانت و مانند اوست نه معیت و احاطه ذاتی چنانکه

فرعونیه و معتزله فهمیده‌اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بذات است و حق آنست که این قرب و
معیت در خور فهم تا انسان نیست بلکه هر چه منکشف و مشهود و مکشوف و مشهود و معلوم گردد ازان نیز
منزه است ایمان بغیب باید آورد و مکشوف و مشهود را شبیه و مثال باید انگاشت و زیر
لای نفی منفی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد است بآن ایمان راست باید کرد و در
خزانهٔ تاویل آن نباید خزید و کیفیت آنرا بعلم الهی مفوض باید داشت تا غیر حق را حق ندانسته باشد
در صفات و افعال الهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار
نصوص کفر است و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در محل خود
مذکور است و نوعی از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیا را باشد
و با انواع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد و عامهٔ مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند
و این قرب و درجات غیر متناهی دارد و معنی لا اتقف عند حد و قول وی سبحانه لیس کمثله
شیء نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت یا بجمیع وجوه مراد است چنانکه اهل سنت گویند
یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو درینجا مفقود است و لازم نمی آید ازان
تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را بایجاد عالم و تسمیهٔ او موجد همچنین بخلق عرش و صفت
است و ابرار متغیر نمی شود و همین است حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار است
و ایمان بدان واجب و تاویل عقول ضعیفه دران حلقه بیرون در است و تنها احادیث صحیحه
درین باب حدیث ابوهریره است و رحمتی لوح محفوظ سبقت رحمتی علی غضبی فهو عنده
فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده و در لفظی مکتوب
عنده است و حدیث انس در قصهٔ معراج قال له موسی ارجع الی ربک رواه البخاری
و هم دران قصه است فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی فقال و هو مکانه و احادیث
معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی شده نصوص محکمه صریحه اند در ثبوت
علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه

این الله قالت فی السماء فقال اعتقها فانها مؤمنة رواه مسلم و حدیث زینب
بنت جحش زوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زوجنی الله من فوق سبع سموات
رواه البخاری و حدیث ابو داود ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن
عمرو ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و
صححه و حدیث انس در فضل یوم الجمعه الیوم الذی استوی فیه ربک تبارک وتعالی
علی العرش رواه الشافعی و حدیث جابر فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم
رواه ابن ماجه و حدیث انس در باب شفاعت فادخل علی ربی وهو علی عرشه رواه
البخاری و در بعض روایات بخاری است فاستأذن علی ربی فی داره و حدیث ترمذی
وابو داود ثم الله فوق ذلک و حدیث ابو داود ویحک اتدری ما الله ان عرشه علی
سمواته لهکذا وقال باصابعه مثل القبة وانه لیئط به اطیط الرحل بالراکب و حدیث
متفق علیه ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا و حدیث صحیحین ثم یعرج الذین
باتوا فیکم و حدیث مسلم الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها و حدیث بزار اللهم انک
واحد فی السماء و حدیث ابن ماجه در ذکر نماز حتی ینتهی بها الی السماء التی فیها الله
و حدیث مسلم در بیان ذکر آیت فاذا تفرقوا عرجوا الی السماء فیسألهم الله عز وجل
هو اعلم بهم و حدیث مسلم در ذکر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل یرفع
اصبعه الی السماء وینکتها ویقول اللهم اشهد و این اشارت بانگشت بجانب
آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک وبیست وچهار هزار کس از مرد وزن از عالم
وجاهل بود وی وجدی موجود بود و در چنین مجمع که ظن فساد در عقائد واقع نمیشد این قوی باشد
این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود نمی آمد تا عادت
کرد مستقبل در دل تیغ آدم هر بود ان آنها بر آسمان نزد خداوند تعالی مروی است ازان اعلام است و
استیعاب اخبار وارده درین باب درین مختصر دشوار است ذهبی در کتاب العلو و محمد بن ناصر

در رسالهٔ صفات وتحریر سطور در اعتقاد ترمذی وغیره جمله مصالحه از آن آورده وأقوال صحابه وتابعین
وتبع تابعین وائمهٔ مجتهدین وتلامیذ ایشان ودیگر علمای تفسیر وحدیث درین باره در نهایت
کثرت وغایت وفور ست و در مطولات ومؤلفات اهل علم مبسوط ومضبوط وآیات واحادیث
مغنی ست از ایراد آن واَلفاظ مبتدعه در نفی واثبات مثل قول قائل که در حیز وجهت ست
یا در حیز وجهت نیست وبسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فساد نباشد چه با هیچ یکی از
قائلین آن ومانند آن نص نه از رسول ونه از صحابه وتابعین ونه ائمهٔ مسلمین زیرا که هیچ یکی
از ایشان نگفته که او تعالی در جهت ست ونه آنکه در جهت نیست ونه آنکه متحیز ست ونه آنکه متحیز نیست
غرضکه این الفاظ وامثال آن در کتاب وسنت واجماع نزد کسیکه قائل باو ست منصوص
نشده وکسانیکه باین الفاظ تکلم می کنند گاهے معنی صحیح می خواهند وگاه معنی فاسد پس هر که اراده
معنے صحیح مطابق کتاب وسنت می کند این معنے از وی مقبول ست وهر که معنی فاسد می خواهد
مخالف کتاب وسنت این معنے بر وی مردود ست مثلاً مراد قائل که او تعالی در جهت ست
اگر آنست که خدا درین جهت موجود ومحصور ومحاط ست یعنی در جوف سموات ست پس این
باطل ست زیرا که هیچ چیز او را حصر واحاطه نمی تواند کرد بلکه وی محیط اشیا ست واگر مراد او
بجهت امر عدمی ست یعنی او تعالی فوق عالم ست وبائن از وی پس این حق ودرست ست
ودرین حصر واحاطهٔ مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ ومثله فی الحدیث وابن عباس گفته هفت آسمان
وهفت زمین وآنچه میان هر دو ست در دست رحمن مثال دانهٔ خردل در دست یکی از شما ست
ودر حدیث دیگر آمده یدحوها کما ترمی الصبیان الکرة وچون جمیع مخلوقات نسبت بقبضهٔ او
باین حد در صغر وحقارت باشد چگونه محیط ومحاصر او تواند شد وهر که می گوید خدا در جهتی نیست
اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست ونه بر عرش خدائی هست که محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بسوی او در معراج رفته ودستها در دعا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعونی

معطل جانب رب العالمین ست و از همین باب اهل حلول و اتحاد و وحدت هستند که گویند که
و تعالی در هر مکان است و وجود مخلوقات همان وجود خالق است و اگر مراد از آنست که مخلوقات
محیط از بیست و مسعود است پس این سخن راست و درست است و آنچه همین است حکم آنکه متحیر
یا متحیر نیست پس هم در دین فرق گونه اند یکی اهل حلول و اتحاد دوم اهل نفی وجود سوم اهل
ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان است و نگاه گویند هستی
مخلوقات همان هستی خالق است و وجود خالق جدا از مخلوق است و اهل نفی وجود گویند نه
داخل در عالم است و نه خارج از آن و نه مباین اوست و نه حال در آن و نه فوق عالم
نه در وی و نه چیزی از نزد او صعود می آید و نه چیزی بسوی او بالا می رود و نه چیزی بسوی
نزدیک می شود و نه تجلی بر آنها چیزی می گردد و نه کسی او را می بیند بچشم آن و این قول شکله
جهمیه معطله است چنانکه اول قول عباد جهمیه بود و این مشکک جهمیه نیاد است هیچ نمی کنند
جهمیه عبادت سر نمی کنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل و جحود است که قول فرعون بود
معلوم است که او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود و بیشتر اینها را بیافرید و بعد خلق
یا داخل خواهد بود در میان آنها و این حلول است و حلول اعتقاد باطل است یا داخل نیست
نخواهد بود در جای دیگر باشد و این نیز باطل است یا آن وجدا خواهد بود از ایشان یا مستوی
بر عرش و این قول اهل حق است و اهل جحود و تعطیل را درین باب شبهات و تشکیک بسیارست
که بآن معارضه کتاب و سنت می نمایند در مقابله چیزی که سلف امت و ائمه ایشان
بران اجماع کرده که حق تعالی بندگان را بران مفطور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه
بدان فراهم آمده زیرا که این همه دلائل متفق اند برینکه او تعالی فوق مخلوقات عالی بر آنست
و بحیا مرد اعراب و سپاهیان ... برین اعتقاد آفریده و فطرت ایشان با قرار بخالق سموده
و در حدیث آمده که هر مولود بر فطرت اسلام زاده میشود پدر و مادر او را یهودی و نصرانی
و مجوسی می سازند ابو هریره گوید اگر خواهید بخوانید فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل

الحاق امه و دین ست یعنی قول عمر بن عبدالعزیز که علیک بدین الاعراب والصبیان
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق فطور کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است
نه برای تحویل و تغییر آن ولیکن اعدای رسل مثل جهمیه و معتزله و افراخ ایشان از مقلدین و مجتهدین
درین باب می خواهند که فطرت و دین خدا را تغییر ما زند و بر مردم ایراد شبهات بکلمات
مشتبهات می کنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند و جواب نمی توانند داد و حاصل
ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمله است که در کتاب خدا و سنت رسول الله اثری و عینی از ان
یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و تحیز
و مکان و نحو آن پس انسب بحال غیر عارف بحال ایشان اعراض از کلام ایشان است تا باطل
را حق نداند و یکی از صنیع ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ائمه اهل سنت مثل
شافعی و احمد و مالک و ابوحنیفه است حال آنکه اینها هرگز تکلم بآن نکرده اند و لهذا چون از ایشان
مطالبه نقل صحیح از اسانید مجتهدین و غیرهم میرود که اگر این اعتقاد فلان امام است سند روایت
بیارید عاجز می شوند و کذب ایشان ظاهر می شود و این اهل ضلال جهمیه از معتزله و غیرهم است
که پیش مردم اظهار تنزیه می کنند و حقیقت آن تعطیل بیش نیست پس معطل عابد عدم است و ممثل
عابد صنم و معطل اعمی و ممثل اعشی است و دین خدا میان غلو کننده دران و جفا کننده از انست
و چنانکه ذات او هیچ ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی
سبحانه موصوف است بصفات کمال و منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات
کمال هیچ شی با او مماثل نیست و مذهب ما مذهب سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل
و همین است مذهب ائمه اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد
و اسحق بن راهویه و همین ست اعتقاد مشائخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض و ابی سلیمان دارانی
و سهل بن عبدالله تستری و غیرهم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین اعتقاد
از ابوحنیفه رضی الله عنه ثابت است مثل موافق اعتقاد این ائمه است و باین ناطق است کتاب

و باین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله وغیر ایشان و برین متفق اند جمله کتب سماویه و زبان
رسل ماضیه و ثابت شده تعالی و می زمین الاشعریه قائل اند جهمیه و معتزله و فرعونیه و کسیکه برای او
بآرای ایشان موافق افتاد از گرفتاران سلاسل فلسفه و معقولات و مقیدان علوم کلامیه
و متخذان اهواء خود بلا حجت نیرو و نادیدن اثبات و نفی تابع سلف صالحین و ائمه ناصحین ایمه
و در معانی مفهومه از کتاب و سنت از شبهات باطله و تدقیقات زائفه و تعمقات فلسفیه
ارباب تحریف کلم از مواضع می درآیند و او تعالی خبر داده که در جنت لحم و لبن و عسل و ما و حریر
و ذهب و خمر و حور و ابن عباس گوید نیست در دنیا از آنچه در آخرت است مگر نام و چون این
مخلوقات فانیه مثل آنچه در آخرت موجود است با وجود اتفاق در اسما نیست پس خالق جل جلاله
علی در علو و مباینت از خلق اعظم و اعلی باشد بالاولی اگرچه موافقت در اسما است او تعالی
نفس خود را حی و علیم و سمیع و بصیر و ملک و رئوف و رحیم نام کرده و بعض مخلوقات را هم باین نام
مسمی نموده و حال آنکه این حی آنچنان حی را این سمیع و بصیر آنچنان سمیع و بصیر نیست و نه این
رئوف رحیم مانند آن رئوف و رحیم است قال تعالی هو العلیم الحکیم و فرمود بشرناه
بغلام حلیم و قال ان الله کان سمیعا بصیرا و فرمود فجعلناه سمیعا بصیرا و قال
ان الله بالناس لرئوف رحیم و فرمود حریص علیکم بالمؤمنین رئوف رحیم
پس آنکه در صفت خالق و مخلوق هیچ مشابهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم و این است
کتاب خدا از اول تا آخر و سنت رسول او و کلام صحابه و تابعین و سائر ائمه به دلالت
می کند نص یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات مستوی بر عرش بائن از خلق است
سمیع است که شک نمی کند بصیر است که ریب نمی آرد علیم است که جهل نمی کند جواد است که بخل
نمی نماید حفیظ است که نسیان نمی کند قریب است که غافل از ذات نمی شود سخن می کند و [illegible]
و می خندد و شادمان می شود و دوست می دارد و ناخوش می دارد و دشمن می گیرد و در رضامند
می شود و خشم می گیرد و رحم می کند و می بخشد و می دهد و عفو می کند و منع می نماید و فرود می آید هر شب

بسوی آسمان دنیا چنانکه می خواهد نمی خورد و نمی آشامد و نمی خسپد و نمی جنبد و نمی نشیند و نمی آسند
و با ایشان ست هر کجا که باشند نعیم ابن حماد را از معنی این آیه پرسیدند هُوَ مَعَكُمْ اَیْنَمَا كُنْتُمْ
گفت لا یخفی علیه خافیة بعلمه و نیست معنی آن اینکه وی مختلط بخلق ست زیرا که لغت
آن شهادت نمی دهد و خلاف مجمع علیه سلف امت و ائمهٔ ایشان ست و خلاف فطرتیست
قمر که یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات وست و در آسمان نهاده شده با هر مقیم و مسافر ست
هر جا که باشد تا بخالق قمر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان ست
و این معنی حق ست محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبه می باید و فرمود وَ اِنِّی
قَرِیبٌ و فرمود نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم ان الذی تدعونه اقرب الی احدکم من عنق راحلته و فرمود مَا یَكُوْنُ مِنْ
نَّجْوٰی ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ اِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ الآیه پس همه آنچه از
ادله داله بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت او نیست بلکه او سبحانه
در دنو خود علی و در علو خود قریب ست و اگر کسی خواهد که حرفی مخالف این اعتقاد از کتاب و
سنت از قول احدی از سلف امت از صحابه و تابعین و ائمهٔ دین نقل کند نمی تواند زیرا که
هیچ یکی از ایشان نگفته که خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان ست یا نه
داخل مکان ست و نه خارج از آن یا نه متصل ست و نه منفصل و این که اشاره حسیه بجانب صانع
و نحو آن بسوی او نا روا است و هرگز گمان این نیست که نصوص صفات معقول المعنی نیست معلوم
نمی شود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل ست و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال
بلکه این الفاظ را معانی نیست و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچ کس نمی داند گویا بمنزلهٔ الٓمٓ و کٓهٰیٰعٓصٓ
است و طریقهٔ سلف همین بود و ایشان حقیقت قول او تعالی وَ الْاَرْضُ جَمِیْعًا قَبْضَتُهٗ یَوْمَ
الْقِیٰمَةِ و قوله مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ و قوله اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی و
و نحو آن نمی دانستند پس این گمان کنند و اجل مرحوم بعقیدهٔ سلف و اضل ایشان از هدی ست

ابن ظن او نفس استعمال سابقین اولین از انصار و مهاجرین و سائر صحابه و تابعین ست که اعلم
است و اعمه ایشان در فهم و احسن در عمل و اتبع برای سنن والزم بکتاب الله بود و نه و لازم
این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تکلم باین الفاظ و عبارات می کرد ولیکن
معانی آن نمی دانست یا می دانست ولیکن ضلالت است روا می داشت و این خطای
عظیم و جسارت قبیح ست نعوذ بالله منه لا مثل له ولا شبیه ولا ضد ولا ند ولا ظهیر له
لا معین نیست او را در ذات و صفات مانندی و نه ضد و نه ندی که بر خلاف او در رود و نه خلاف
جنس را گو تبدو نه یک جنس را و نه پشت پناه و نه مددگاری کننده و یاری دهنده ولا یتحد
بغیره ولا یحل فیه و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود در آید چه یکی شدن و چنین محال ست
و در آمدن از لوازم ماهیات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام ست مثل آب و گل و آتش
و سنگ و ارواح تنانی در خانه و تن در سرای آنجا و یکی شدن و چنین حلول در آمدن در چیزی
و آن دو قسم ست سریانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از
انقسام جامه سفیدی منقسم شود و دوم طریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبو حق تعالی ازین
هر دو منزه است و اینجا مذهب حلول و اتحاد باطل گردد قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ
جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ و تمام قرآن ناطق بعلو او تعالی از خلق ست نیز قول جهمیه هرات
تعالی متصف بجمیع صفات الکمال منزه عن سمات النقص والزوال موصوف ست
بهمه صفتهای کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال ست او را ثابت ست پاک ست از هر چه نشان
نقص و زوال دارد و رؤیة الله تعالی بالبصر و هی فی الجنة جائزة فی العقل ثابتة
بالنقل و مراد بجواز آن در عقل آن است که چون او را تعقل بالعقل کنند حکم با امتناع رویت او نکند
بر این برهان قایم نشود نکند یا آنکه آن اهل علم امتناع ست و اینقدر ضروری نیست و هر که دعوی امتناع
کند مدعی بیان لازم ست و اهل علم بر امکان رویت دو وجه عقلی و دو نقلی استدلال کرده اند
نقلی دو وجه ست و تقریر اول آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد کما قال تعالی

رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ پس اگر ممکن نمی بود طلب آن جہل بما یجب فی ذاتہ وما لا یجب
می بود یا سفہ وعبث وطلب محال را انبیا علیہم السلام ازان منزہ اند ونیز حق تعالی تعلیق رویت
باستقرار جبل کرد واستقرارش ممکن ست در نفس الامر ومعلق بہ ممکن ممکن باشد زیرا کہ معنی وی
اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق بہ ومحال بر ہیچ شی از تقادیر ممکنہ ثابت نمیشود ولا بد کہ
بالنقل واجب ست بنقل یعنی ثابت وواقع ست وآن برد وگونہ باشد یکے آنکہ منکشف شود
بانکشاف تام بلیغ کہ از تصدیق عقلی اکثر باشد واین امری زائد بر علم ست وآن اثبات شی ست
کما ہو بحاسۃ البصر چنانکہ اگر کسے بسوی ماہ ببیند پس چشم پوشد ماہ درین دو حالت بی شبہہ بروی منکشف
باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم واکمل خواہد بود ونسبت این حالت مخصوصہ ہمین گویا رویت
بچشم سر ست ولیکن این دیدن بدون موازات ومقابلہ وجہت وشکل ولون بود زیرا کہ رویت
نوعی کشف وعلم ست اما اتم واوضح از علم یعنی این رویت بر وجہ خارق عادت بغیر اعتبار مقابلہ
باین حاسۂ بصر باشد چنانکہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مروی ست انی اراکم من وراء
ظہری رواہ الشیخان وچنانکہ او تعالی ما را می بیند وباین وجہ قائل اند معتزلہ وغیر ایشان
از اہل سنت واین حق ست ونیست خطای ایشان مگر در تاویل کردن رویت باین معنی وما
یعلم تاویلہ الا اللہ یا حصر کردن آن درین معنے باوجود عدم دلیل حصر دوم آنکہ متمثل شود او تعالی
برای ایشان بصور کثیرہ کہ لائق جناب قدس او باشد ومنزہ بود از مماثلت خلق وتصوا وہام ایشان
چنانکہ در سنت مذکور ست ان اللہ تعالی یتجلی بصور کثیرۃ لاہل المواقف وفرمود دخل علی ربی وہو علی
کرسیہ وفرمود ان اللہ یکلم ابن آدم مشافہا الی غیر ذلک وناظر درین احادیث بیان ہمان حالت ست یا آنکہ
بظاہر کند ومضطر شود باثبات عالم مثال وقاعدۂ اہل حدیث مقتضی ہمین ست چنانکہ سیوطی بران تنبیہ کردہ وشاہ
ولی اللہ محدث گفتہ بالقول والیہ اذہب یا گوید کہ این وقائع در حس ناظر درآید ودر بصر او متمثل شود اگرچہ
خارج حس ہیچ نبود وبا ثنا ابن مسعود در قولہ تعالی یَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ گفتہ کہ چون بیان از قحط
رسید یکی از ایشان بسوی آسمان دید ہیئت دخان از جوع می نگریستند واین با جشون گفتہ ہر چیزی کہ در رویت

و تمثل در منشر آمده معنی وی آنست که تعبیر انتشار خلق خواهد بود و داد تعالی مرا نازل آن تجلی خواهد و دید
و روی اخلاق مناجات و مطالبت خواهد کرد و درین حالت مثیر تعبیر از نکلت و غیر متمثل خواهد بود
تا مانند که وی مرموخته تا درست یا برای تمثل برای تعیین حالی دیگر گرد و متعسر درین مسئله سوم
از اهل حق نفی نماید واسه الم و برین تقدیر ادیجانه رآنچه منتهای مسر خود به جهة تمثیل دلوان دادنا
چنانکه در خواب واقع می شود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده رأیت ربی فی احسن
صورة و در روایتی فی احسن صورة شاب پس چنانکه در دنیا بخواب می بینند آنجا عیان نظر
کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد می کنیم و اگر مراد خدا و رسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد برازی گفته دیدن
آنحضرت خدا را در خواب بصورت مخصوص جائز است و بعض مشائخ ذکر کرده که او تعالی را
در حقیقی تجلیات صوریه باشد و باین بسیاری از اشکالات زائل می شود و قاضی خان منع
این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری تعقب وی ساخت و بیان جواب و
تعیین صواب پرداخت گویند ابو حنیفه خدا را صد بار بخواب دید و احمد بن حنبل در خواب او را تعالی
پرسید ای رب متقربان بکدام چیز بتو نزدیک می شوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم و آورده اند که او تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی
تو چگونه است فرمود ترک نفس خود کن و بیا بهمچنین از ... زیارت وائلی بالعوارس کرمانی و حکیم
ترمذی و شمس الائمه کردری و غیرهم مروی است که اینها خدا را در خواب دیده اند و از منصور ماتریدی
باستحاله الرؤیت در منام رفته و حدیث مار دست مروی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در منام و نفی از ائمه اسلام چه جای انکار و ملام است و قد ورد الدلیل السمعی بایجاب
رؤیة المؤمنین الله تعالی فی الدار الآخرة و در رستیکه ذکر دست دلیل سمعی بر ایجاب
گردانیدن رؤیت مؤمنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشر است از کتاب
پس قول او تعالی است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و فرمود و قل الا ...

يَنظُرُونَ وفرمود لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وفرمود لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَ
لَدَيْنَا مَزِيدٌ ودر قرآن ازین باب کثیر طیب ست که بر مدبر قرآن وطالب هدایت ازان
مخفی نیست واما سنت پس حدیث ابی سعید خدریست قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب وهل
تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب قالوا لا یا رسول الله
قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیامة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما
متفق علیه وفرمود انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر اخرجه الشیخان
واحمد وابن ماجة والحاکم وغیرهم وحدیث را الفاظ وطرق بسیارست بیست ویک کس
از صحابه آنرا روایت کرده اند وامت اجماع کرده است بر وقوع رویت در آخرت ومقصود
تشبیه رویت برویت حق ست نه مرئی به مرئی وآیات وارده درین باب محمول بر ظواهر
خودست بعده مقالات مخالفان ظاهر شد وشبهات وتاویلات ایشان شایع گردید وجهمیه
ومعتزله وباطنیه ورافضیه بانکار آن برخاستند واقوی شبهه ایشان از عقلیات آنست
که رویت مشروط ست ببودن مرئی در مکان وجهت ومقابله از رائی وثبوت مسافت
میان هر دو بروجهی که نه در غایت قرب باشد ونه در غایت بعد واتصال شعاع از باصره
بمرئی واین همه در حق او تعالی محال ست وجواب ازان منع این اشتراط باشد وباین اشارت
می کند قول بانه یری لا فی مکان ولا علی جهة من مقابلة واتصال شعاع او ثبوت
مسافة بین الرائی وبین الله تعالی پس دیده شود نه در مکان وجانبی ونه بجهت وجانب
از مقابله ونزدیکی شعاع ودرخشانی یا ثبوت دوری میان بینند ووضع اکابر اهل بصیرت
وهند آنچه امروز بدیده دل می بینند فردا بچشم سر نگرند وچنانکه امروز او را بی کم می دانند فردا
بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت ست آنچه امروز باطن ست فردا ظاهر شود وآنچه
غیب ست شهادت گردد وچون شارع بان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود وکیفیت

آن حرکت اکس نماید و قیاس غائب بر شاهد فاسد است و استدلال بر عدم اشتراط بدین
از تعالی ما را منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن بچشم سر و حاسه بصر است اگر گویند که بودن مرئی
در جهت مسلم است رؤیت او تعالی دیدن دارو واجب شود ورنه جائز باشد که پیش باکور همای
بلند بود و آن را نه بیند و این سفسطه است گوئیم این ایراد ممنوع است زیرا که رؤیت نزد ما خلق
است واجب نمی شود نزد اجتماع شرائط وهو مرئی لکن میسن فی یوم القیامة و او تعالی
دیده شده است برای ایمان آرندگان روز قیامت و دلیل است اتفاق انبیاء و مرسلین
و جمیع صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بر تتابع قرون و مرور دهور و این رؤیت قبل دخول جنت
و بعد دخول وی خواهد بود و بدلالت کتاب و سنت متواتره و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث
و نخواهند دید او را گروه از فرق خود بنا بر استحاله رؤیت وی تعالی از نا عقل یا خلف یا امام یا
یمین یا شمال چنانکه در حدیث آمده فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم ردا اهل
السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رؤیت بتواتر معنوی رسیده و قبول آن واجب است
انکار و توهم اهل مرج عقلا قابل التفات نیست و قول قاضی خان که ترک کلام درین مسئله
احسن است غیر مستحسن است بنا بر صحت و ثبوت ادله باب انتهی و آنچه اهل کلام درین مسئله ذکر
کرده اند که این رؤیت در مکان و در جهت و مقابله و مسافت جهت آن بکجا خواهد بود کتاب و سنت
زبان ساکت است و نصی از شارع درین باب موجود نه و هیچ یکی از سلف است و ائمه ایشان
مآل آن تکلم کرده جمیع حیوان او را باتفاق متفق شود که چیز در عدم محسوس نتوان یافت الاقی ریب و
استوا و سائر صفات کرده اند تا بنا اهل سنت را انکار اثبات حق در رد باطل جدا جهتا و دارند
تعلیلک ما ثنا عمر فانه صدرک الحق حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح مسئله
رؤیت او تعالی را در رسالت بر وجه خوب با اثبات رسانیده و منکران را جواب داده و تفسیر الیه
که گویند ملائکه و جن را دیدار باشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار
و در سنت و بیهقی نیز بیان تفسیر کرده و احادیث آورده و درین بلا ریب کتب جامی کاشانی رد آن حنیفه

و جماعة از ایشان باشند که ایشان را ثواب نبود و در بهشت نه در آیند غایت آنکه از دوزخ نجات
یابند و با وجود آن فضل خدا واسع ست تواند که در وقتی باین نعمت فائز شوند اگر چه هر روز و
جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رؤیت زنان نیز اختلاف ست و حق آنست که ایشان
گاه گاه مثل ایام عید در دنیا که ایام دربار عام و تجلی تام باشد و بار بود نه چنانکه خواص مردان را
صبح و شام و عامه ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی ست
گرچه نساء و عموم مومنان داخل اند بجلالت ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند لیکن
آنکه این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائک را نبود اگر دلیلی بران ثابت شود اما
اخراج نساء جائز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه و عائشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و
مریم علیها السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از دیدار حق جل و علا ممنوع باشند
یا از فائز مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورود و صیغه مذکر
یراه المومنون و انکم سترون ربکم بطریق تغلیب ست و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل
در رؤیت بعد از دخول بهشت ست و الا در موقف مخصوص کسی نبود بلکه کافران و منافقان نیز
نیز بود و لیکن بصفت قهر و جلال بعد از ان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود انتهی و لیکن کریمه
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ازین تفصیل ساکت ست و در عدم رؤیت و حجاب
عام والله اعلم و در جواز رؤیت وی سبحانه در دنیا ببصر در بیداری دو قول ست صحیح عدم
جواز ست و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان ست و الا عدم وقوع و تحقق
آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج متفق علیه ست و باجماع [illegible] از فقها و
متکلمین و مشائخ اولیا را غیر حاصل و مشائخ اتفاق دارند بر تضلیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که دعوی
علامت عدم معرفت حق است بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیانا دیدم و با وی مشافهة کلام کردم
کافر گردد و الله تعالی خالق لافعال العباد و خدا پیدا کننده افعال بندگان ست و خلق و
تکوین صفتی ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد بلکه ممکنات بتمامها

الف پیر عرض وجه افعال اختیاریه بندگان همه مخلوق او تعالی است اسباب و وسائط را در وی
امر فعل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده نقاب عارض کار جوش کرده ما را بر
جماری ور و پوش کرده ما را چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک می برند و می دانند که این
حرکت فراخور حال این ها نیست بلکه این از فعلیت ورای اوست گرچه تیر از کمان هم می جهد
از کماندار بینند اهل خرد همچنین آن عقلا که چشم بصیرت شان کحل شریعت مکحل شده است
می دانند که ممکن را احداث فعل خود در امکان گرفته از افعال یا حرفے انا عراض باشد نمی تواند
کرد آری این قدر فرق در افعال اختیاریه بندگان و حرکت جمادات متحقق هست و ایمان
بدان واجب که حق تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده است و عادت الله جاریست
که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد و بنا بر همین اراده و قدرت
عباد را کاسب گویند و مدح و ذم و ثواب و عذاب بدان مترتب هست و انکار فرق در میانه
حرکت جماد و حرکت حیوان کفر است خلاف شرع و خلاف بداهت عقل و غیر خدا را خالق چیزی
از اشیا دانستن هم کفر است و لهذا آنحضرت قدریه را مجوس امت خود گفته و مراد بقدریه معتزله اند
قائل آنکه بنده در کار و بار خود قدرت مستقله دارد و افعالش مخلوق اوست و واجب تعالی را
در آن دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف نصوص قرآنیه است قال تعالی
وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ و مجوس قومی از کفارست که بدو خالق قائلند خالق خیر را
یزدان و خالق شر را اهرمن نامند و قدریه در حقیقت از ایشان بیشتر اند که قائل اند بخالقان
غیر متناهی زیرا که بندگان خدا را چه قدر کسی شمار نتواند کرد و ایشان هر بنده را خالق افعال
خود دانسته می گیرند من الکفر والایمان والطاعة والعصیان از کفر و ایمان و طاعت
و عصیان و مراد به افعال درین مسئله اعم از فعل قلب است و از اقوال معتزله از اطلاق لفظ خالق
بر عباد تحاشی می کردند و اکتفا بر لفظ موجد و مخترع و نحو آن می شوند چون جبائی آمد وی
اتباع وی دیدند که معنی همه یکی است که اخراج چیزی از عدم بسوی وجود باشد جسارت

براطلاق لفظ خالق نمودند و علمای کلام به چند وجه از آن جواب داده اند که در کتب مبسوطه
مذکور است و معتقد کلک معتزله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمی دانند زیرا که بنده مفتقر
بسوی اسباب و آلات مخلوقه او تعالی ست ولیکن علمای ماوراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله
مبالغه بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرق می کنیم در میان حرکت ماشی و حرکت مرتعش فالفرق
زیرا که اول باختیار ست نه ثانی و اگر همه بخلق خدا می بود قاعده تکلیف و مدح و ذم و ثواب
و عقاب باطل می شد و این ظاهر ست و جواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است
که قائل اند بنفی کسب و اختیار و ما آنرا ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا و فعل عباد
و کریمه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده و عمل را بعباد منسوب
ساخته و این که می گویند فعل از حق و کسب از بنده است بعقل در نمی آید و کتاب و سنت بدان
حکم نمی کند فافهم و هی کلها بارادته و مشیئته تعالی و تقدس و این همه افعال عباد صغیره و
کبیره قلیل و کثیر نیک و بد کفر و عصیان باراده و خواهش او تعالی ست زیرا که اگر اراده نمی کرد هرگز از
بنده واقع نمی شد و اراده و مشیت نزد اهل حق در حق او تعالی یکی ست چنانکه پیشتر گذشت
و حکمه و بحکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد دور نیست کما قال تعالی
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و قضیته و بقضای اوست
که عبارت از فعل ست با زیادت احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نزد اشاعره قضا
اراده ازلیه متعلق باشیاء علی ما هی علیه ست و برین تقدیر صفت ذاتیه بود و تقدیره
و اندازه کردن اوست و آن تحدید هر مخلوق بحد او باشد که بران یافته میشود از حسن و قبح
و نفع و ضرر و زمان و مکان و آنچه مترتب بر اوست از ثواب و عقاب و مقصود تعمیم اراده و ادامه
و قدرت اوست زیرا که همه بخلق اوست و این قدرت و اراده را می خواهد بنا بر عدم اکراه و
اجبار و کافر فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت صحیح نباشد
زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر

از ایشان با اختیار معلوم کرده بود و تکلیف محال لازم نیست وللعباد افعال اختیاریة یثابون
بها ان کانت طاعة ویعاقبون علیها ان کانت معصیة و بندگان را کار های اختیاری است
که باراده و اختیار ایشان صادر می گردد نه بجبر و اضطرار و ثواب داده می شوند بدان اگر آن اعمال
طاعت و فرمانبری است و عذاب کرده می شوند بدان اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبریه
زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش بمنزله حرکات جمادات است که هیچ قدرت بر آن
ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت البطش و حرکت ارتعاش ضروری
بدیهی است و معلوم است که اول باختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود تکلیف او
صحیح نمی شد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و نصوص قطعیه نافی
اوست کقوله تعالی جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و قوله تعالی فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن
شَآءَ فَلْيَكْفُرْ و با آنکه فعل بنده باختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه
شخصی خواهد که سنگی بیفکند پس اگر قدرت و حکمت داشته است می باید که در سنگ اختیار
حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
در صورت و جبر در معنی است و مسئله جزا راجع بسوی ترتب بعض افعال بر بعض است
مثلا چون او تعالی حالتی در بنده بیافریند حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و
الم بیافریند پس اشتراط وجود اختیار و کسب در جزای اعمال بالعرض است نه بالذات و این
تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در حقیقت این مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار مقام
حیرت و اعتراف بعجز و سکوت است و مرجع و مآل آن باین آیه است لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
وَهُمْ يُسْأَلُونَ و امام جعفر صادق فرموده لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین یعنی مذهب
حق توسط است میان این دو آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان است
و در حقیقت این حیرت و سراسیمگی اهل بحث و جدل را است که می خواهند عقائد را بالعقل ثابت
کنند و ما را این مسئله بخبر شارع معلوم شد و ایمان بآن آوردنی است و خوض نباید در آن [illegible]

بدلالت رہ بالت باشد ہیچ عمل حقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد و اعملوا فکل
میسر لما خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و ترددی ہست مکر ایمان ہ
از ین باید کرد والحسن منہا برضاء الله تعالی و نیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل
و ثواب در آجل باشد برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی بارادهٔ او بغیر اعتراض
والقبیح منہا و بد از افعال عباد که متعلق ذم در عاجل و عقاب در آجل باشد لیس برضاه
نیست پسندیدهٔ او زیرا که بر وی اعتراض است قال تعالی ولا یرضیٰ لعبادہ الکفر یعنی
اراده و مشیت و تقدیر متعلق بہمہ است و رضا نیست و امر بحسن تعلق و نہی بقبیح متعلق میشود چه خواستن پیدا کردن
دیگر است و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند و نفرماید لیکن بسیار باشد که امر کند و نخواہد
که بوقوع آید بحکمت که جز وی کسی نداند والله یهدی من یشاء ویضل من یشاء
و خدا ارادهٔ می نماید ہر کرا ای خواہد و گمراہ می کند ہر کرا ای خواہد کتاب و سنت باین ناطق است و با وجود
آن نسبت ہدایت بقرآن و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و نسبت ضلالت بشیطان و اصنام
واقع شده و این مجاز است یا چنین گویند که ہدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن
دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الٰہی است از دیگری نیاید و معنی اول از
رسول و قرآن آید پس پیغمبر را سبب ہدایت ساخته اند و شیطان را سبب ضلالت و در حقیقت
ہمه از خداست و مشہور آنست که ہدایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب است و نزد ما
دلالت بر طریق موصل الی المطلوب برابر است که وصول ہم اتفاق حاصل شود یا نشود والاستطاعة
مع الفعل و استطاعت و توانائی ہمراه فعل است در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد بخلاف
معتزله که اکثر ایشان قائل اند بوجود استطاعت قبل فعل و اشعری درین مسئله موافق بسیاری
از معتزله است مثل نجار و محمد بن عیسیٰ و ابن راوندی و ابی عیسیٰ وراق و غیرہم و ضراریه و کرامیه
درین مسئله مخالف ایشانند و استطاعت و قوت و طاقت و وسع و قدرت نزد اہل لغت
اسمای مترادفه اند و نزد متکلمین مترادف و ہی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل

و این استطاعت حقیقت قدرتیست که فعل با آن می باشد اشارت ست بآنکه این مقالت
عرض ست که پیدا می کند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند و این علت فعل
باشد و جمهور برآنند که شرط اداء فعل ست نه علت وی و بالجمله صفتی ست که او تعالی نزد قصد
اکتساب فعل بعد سلامت اسباب و آلات خلق می فرماید پس اگر قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر
می آفریند و اگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت و چون بنده قدرت فعل خیر را
ضائع می کند مستحق ذم و عقاب می شود و لهذا در ذم کافران فرموده که استطاعت سمع ندارند
و چون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بران و الا وقوع
فعل بلا استطاعت و قدرت بران لازم آید و آنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است استدلال
می کند بآنکه تکلیف حاصل ست قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف ست بایمان و تارک صلوة
مکلف ست بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نبود تکلیف عاجز لازم می آمد
این باطل ست و ماتن اشارت بجواب ازین استدلال می کند و می گوید ویقع هذا الاسم
علی سلامة الاسباب والآلات والجوارح و واقع می شود این اسم یعنی لفظ استطاعت
بر سلامت اسباب و آلها و جارحه چنانکه در قول تعالی ست ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا وصحة التکلیف تعتمد علی هذه الاستطاعة وصحت
تکلیف معتمد برین استطاعت ست که سلامت اسباب و آلات بوده پس استطاعت مبنی
اول و حق آنست که صحت تکلیف معتمد بر عقل و تمیز و بلوغ ست و استطاعت مع الفعل که متکلمان
می گویند قرآن و حدیث بدان ناطق نیست و در علم اصول فقه درین مسئله بحث ست چنانکه در
حسن الوصول الی علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه ولا یکلف العبد بما لیس فی وسعه
و تکلیف داده نمیشود بنده بآنچه در وسع او نیست برابر ست که فی نفسه ممتنع باشد چنانکه جمع ضدین
یا ممکن بود و این مسئله متفق علیه است لقوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و امر در
قوله تعالی انبئونی باسماء هؤلاء برای تعجیز ست نه تکلیف نزاع در جواز ست معتزله منع آن کنند بنا بر قبح

واشعری جائز داشتہ وگفتہ قبیح نیست از او تعالی بضرب وما یوجد من الالم فی المضروب
عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبہ کل ذالک
مخلوق للہ تعالی و دردی کہ یافتہ می شود در مضروب پس ضرب یعنے زد و کوب انسان
وشکستگی کہ یافتہ می شود در آبگینہ بعد شکستن آدمی و انچہ مانا باوست این ہمہ آفریدہ خدا است
بنا بر انچہ گذشت کہ خالق ہمہ ہمان ذات واحد ست وجملہ ممکنات مستند باوست بلا واسطہ
ومعتزلہ کہ اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا می کنند می گویند کہ اگر صدور فعل از فاعل بلا توسط فعل دیگر
بس بطریق مباشرت باشد والا بطریق تولید چنانکہ حرکت دست موجب حرکت کلید ست
پس الم از ضرب وانکسار از کسر می زاید و این ہردو مخلوق خدا نیست و نزد ما ہمہ بخلق او تعالی ست
لا صنع للعبد فی تخلیقہ نیست کاری بندہ را در آفریدن متولد و اولی آنست کہ مقید بہ تخلیق نکنند
زیراکہ ہرچہ را متولدات می نامند بندہ را اصلا در ان دخلی و صنعی نیست نہ بطریق تخلیق و نہ
بطریق اکتساب والمقتول میت باجلہ ومقتول میت ست باجل خود یعنی وقتی کہ برای موت او
مقدر شدہ در ان وقت کشتہ شدہ چنانکہ معتزلہ گویند کہ حق تعالی بروی اجل را قطع کردہ ودلیل ما
کریمہ اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ ٥ ٥ است وفرمودہ
وَلَنْ يُّؤَخِّرَ اللّٰهُ نَفْسًا اِذَا جَآءَ اَجَلُهَا وجز آن از آیات پس اجل یک ست وحجت معتزلہ
احادیث وارد است در انکہ بعض طاعات در عمر می افزاید عن انس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من احب ان یبسط فی رزقہ وینسألہ فی اثرہ
فلیصل رحمہ رواہ البخاری ومسلم وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواہ
الترمذی وابن ماجۃ وابن حبان والحاکم فی صحیحیہما با آنکہ اگر باجل خود می مرد
قاتل مستحق ذم وعقاب ودیت وقصاص نمیشد زیراکہ موت مقتول بخلق وکسب او نیست
وجواب از اول آنست کہ او تعالی می دانست کہ اگر زید طاعت نخواہد کرد چہل سال خواہد زیست

بلکه معلوم اوست که آن طاعت متوالد گردد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت مبنی بر علم خداست که آن طاعت سبب بودن زیادت هم نمی شد و
پنجم آنکه وجوب تعلق قدرت بر محال تبدلیست بنا بر آنکه بسبب او منتفی شد
کسب کردن او فعل را که خدا عقب آن خلق موت فرموده بطریق جری عادت چه قتل فعل
قاتل است کسبا اگرچه خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق الله تعالی والموت
قائم است بمرده و آفریده قادر است بنده را دران هیچ صنع نیست نه تخلیقا و نه کسبا و معنی این
بیانست که موت وجودیست بدلیل قوله تعالی خلق الموت والحیوة و اکثر برانند که معنیست
معنی خلق موت تقدیر اوست والاجل واحد و مرگ و موت مرگ یکیست نه چنانکه کعبی زعم کرده
که مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت و اگر کشته نمی شد تا اجل خود که موت است می زیست
و نه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان را اجل طبعی است که وقت موت اوست بتحلل رطوبت و انطفای
حرارت غریزی و دیگر اجل اخترامی است بحسب آفات و امراض والحرام رزق و حرام نیز
رزق است زیرا که رزق نام چیزیست که می فرستد خدا بسوی حیوان پس می خورد آن را و این
گاهی حلال باشد و گاهی حرام اطلاق ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
بران دال است و بسیاری استیفای رزق خودش کند چنانکه لن تموت نفس حتی تستکمل
رزقها بآن شهادت می کند و نزد معتزله حرام رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بمملوک
که مالک آنرا بخورد و یا آنچه انتفاع بدان ممنوع نباشد و این جز حلال نخواهد بود ولیکن بر تقدیر اول
لازم می آید که آنچه دواب می خورند رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که آکل حرام طول عمر خود
اصلا رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بسوی تعالی در معنی رزق معتبر
نیست برازق مگر خدای واحد و بنده به اکل حرام مستحق ذم و عقاب است و هرچه مستند بوی تعالی
باشد قبیح نبود و در مرتکبش در خور نکوهش و عذاب نه باشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنابر
سوء مباشرت اوست اسباب را باختیار خود و لا یتصور ان لا یاکل الانسان رزقه او

او یا کل غیره در ذقه و متصور نمی شود که کدام آدمی رزق خود نخورد و یا غیر وی رزق او را بخورد زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب ست که آدم غذا را بجا ام کسی بخورد و خود بآن
دیگری آنرا ممتنع ست و نیستی ملک ممتنع نیست والله تعالی یضل من یشاء و یهدی
من یشاء و او تعالی گمراه می کند هر کسی را که می خواهد و راه می نماید هر کسی را که می خواهد مراد از هدایت
درینجا دلالت موصله است نه بیان طریق زیرا که این عام ست در حق جمیع عباد و ما هو
الاصلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی و چیزی که نیکوترست برای بنده
واجب نیست بر او تعالی والا کافر فقیر معذب در دنیا و آخرت را نمی آفرید و نه او را امتنان بر
عباد و استحقاق شکر در هدایت و افاضه انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادای
واجب و نه امتنان او بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوق امتنان بر ابی جهل می بود چه
با هر یکی همان کرد که در حق او اصلح بود و نه برای سؤال عصمت و توفیق و کشف ضراء و بسط در
خصب و رخا هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نافع و مفسده بود که ترک آن بروی تعالی
واجب ست و نه چیزی از قدرت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیرا که ادای واجب
کرده بجا آورد که مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش از انست که بحصر
در آید و بنای این مفاسد بر قصور نظر ایشان در معارف الهیه و رسوخ قیاس غائب بر شاهد در
طباع ایشان ست و هیچ شی بروی بایجاب غیر او واجب نمی شود و آن کدام غیر ست که بروی
چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعده چیزی می فرماید و ایفای آن وعده می نماید بکرم
و فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده اِنَّ اللّٰهَ کَتَبَ عَلٰی نَفۡسِہِ الرَّحۡمَۃَ و جز آن از آیات و
احادیث که دلالت دارند بر آن و وی در هر دو حالت محمود ست هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم
و هیچکس را بروی حقی و استحقاقی نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب دهم و عاصیان را
عقاب کنم و لا بد این چنین خواهد بود که وی گفته و لیکن بروی لازم نیست اگر فرضاً خلاف آن
کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کرد و جمیع افعال او متضمن حکمت و مصلحت کلیه است

دو واجب نیست و وی لطف بیرون ها س مراعات مصلحت ناس نیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند
در وی باعتبار چیزی حسن و حکمت ست و در افعال خود منسوب بسوی جور و ظلم نیست بلکه رعایت
حکمت می فرماید در هر خلق و امری آنکه استکمال نفس و سعادت خود بچیزی کرد و بات و اورا
حاجتی و غرضی بدان متعلق بود که این ضعف و قبیح شانی الوهیت ست و اشارت ست
امکان لا یسئل عما یفعل کار های خدا را غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود و فواید و
منافع مراعات حکمت در هر کار او راجع بخلق ست و اورا بدان احتیاج نبود وجود و عدم خلق
و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسانست و لیکن هر چه میخواهد میکند باآنکه ای
رعایت مصلحت نیز بروی غیر لازم و واجب ست لا حاکم سواه ثبت حکومت کند و حق
وی حکم حکم اوست لقوله تعالی ان الحکم الا لله پس هر چه او گوید حکم او برآن واجب و مندوب و مباح
و مکروه و حرام از ذوق عرش بود پس هر که حکم بوجوب یا حرمت چیزی کند بغیر ثبت و تعیین وی
مفتری کذب بر خدا شد کما قال تعالی و لا تقولوا لما تصف السنتکم هذا حلال
و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب ان الذین یفترون علی الله الکذب
لا یفلحون پس وجوب فعل بحکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و
عقاب گردد و لیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبحها نیست عقل را حکم در حسن و
قبح چیزها بلکه این حکم خاص باو تعالی ست در بین مدعا فقها حسن آنکه وی بدان امر کرد و قبیح آنکه
ازان نهی فرموده پس حسن و قبح اشیا را راجع بامر و نهی شارع شد عقل را درینجا دخل نیست تا
حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب ست و این فعل قبیح و موجب عقاب ست پس کسیکه
در کوهستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و همانجا از عالم در گذشته و با مردم اختلاط
نکرده در آخرت ماخوذ و معاقب نشود اگر در ایمان و توحید نزد بعض مشایخ که این قدر معرفت
را که صانع عالم را بداند و دریابد که آن یکیست موصوف بصفات کمال العقل واجب می گویند
زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تغیر عالم و انتظام و زکاء آن حکم میکند

معتزله حسن و قبح عقلی ست و قوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا حجت فرقه
اول ست و رسول را درینجا تاویل بعقل کردن دلیل بے عقلی قائل ست ابن ہمام گفته مختار
مذہب اول ست و آنرا ابو حنیفه رحمه الله آمده که فعل در ذات خود نه حسن ست و نه قبیح و حسن و قبح بان
معنے که سبب ثواب و عقاب آخرت گردد این را بعقل نتوان دریافت و الا در معرفت تعلق
مدح و ذم بفعل چنانکه عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکه علم و جہل
بعقل سخن نیست و نزد ماتریدیه حسن و قبح بقضا و حکم و تکلیف او تعالی ست لکن گاہے بعقل بعض وجوه
مصالح آن ادراک می شود و مناسبتش بثواب و عقاب دریافته می گردد و گاہے جز باخبار
رسل ہیچ معلوم نمی شود و عذاب القبر للکافرین ولبعض عصاة المؤمنین وتنعیم
اهل الطاعة فی القبر بما یعلمه الله تعالی ویریده و عذاب گور برای کافران و بعض
مومنان گنهگار و آسائش اہل طاعت در قبر بانچه خدای داند و بخواہد حق ست مراد بقبر عالم
برزخ ست که واسطه است میان دنیا و آخرت کافران و مومنان فاسق دران عالم در
محنت و عذاب و مطیعان در ناز و نعمت باشند قال تعالی اَلنَّارُ يُعْرَضُوْنَ عَلَيْهَا غُدُوًّا
وَّعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوْا اٰلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ و فرمود اُغْرِقُوْا
فَاُدْخِلُوْا نَارًا و فرمود وَلَنُذِيْقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰى دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ
ای عذاب قبر نه عذاب آخرت و فرمود يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ و این درباره عذاب قبر نازل شده و در حدیث عائشه رضی الله عنها
که وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از عذاب قبر فرمود عذاب قبر حق ست عائشه
گوید ندیدم بعده آنحضرت را که نمازی گزارده باشد مگر آنکه پناه جست بخدا از عذاب قبر متفق
علیه و در حدیث دیگر آمده القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
النیران رواه الترمذی وحسنه من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث
عثمان ست فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان القبر اول منزل من منازل الاٰخرة

فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج فما بعده اشد منه رواه ابن ماجة
والترمذی وقال حدیث غریب وقال صلی الله علیه وآله وسلم استنزهوا من
البول فان عامة عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه
واخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا واحادیث درین معنی در
احوال آخرت بسیار و بتواتر المعنی رسیده اگرچه آحاد آن بحد تواتر نرسد و درین باب اهل علم
مؤلفات مستقله جمع کرده اند فقیر رساله شرحی دارد در فارسی بر ابیات تثبیت سیوطی رح و در
درین فن دو کتاب مشهور است شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور والبدور السافره فی احوال الآخره
و ترجمهٔ این هر دو در فارسی مسمی بتبصرة الآمال فی بیان الحال والمآل از ماجی رفیع الدین خان
مرادآبادی رح در مجلدی بوده و خیلی بنظر افتاده و نیز قاضی ثناء الله پانی پتی رح در رسالهٔ
درین باب از این هر دو کتاب فراهم آورده و آنهم بسیار خوب و مرغوب است و بقالب طبع هم
رسیده و شرح برزخ و جمع التثبیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب است و ثانی بهتر از اول
و بعض معتزله و گروهی از کرامیه و روافض انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جماد است
و هیچ حیات و ادراک ندارد است پس تعذیبش محال باشد و جوابش آنست که حق تعالی در
جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بآن الم عذاب یا لذت تنعیم می یابد و این مستلزم اعادهٔ
روح در تمام بدن بر وجهی که مرده متحرک و مضطرب گردد یا اثر عذاب بر وی دیده شود نیست تا آنکه
غریق در آب و مأکول در بطون حیوانات و مصلوب در هوا عذاب کرده می شوند اگرچه ما را بر آن
اطلاع و دست بهم ندهد و تبرکه تامل در عجائب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت
وی سبحانه کند امثال این معاملات را هرگز مستبعد نه انگارد تا باستحاله چه رسد و ضغطهٔ قبر هم حق است
تا آنکه مؤمن کامل را هم میباشد بحدیث لو کان نجی منها احد لنجی سعد بن معاذ الذی
اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن و سؤال منکر و نکیر و سؤال منکر و نکیر ا
میت در قبر حق است و این هر دو دو فرشته اند عظیم و مهیب و سیاه و کبود چشم که در قبر در آیند و بنده

از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دین وی سوال کنند اگر بتوفیق الهی و انعام وی
سبحانه جواب سوال ایشان مطابق حق گفت در ناز و نعمت باشد و چون نو عروس بخواب
راحت رود و قبر در حق وی باغی از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم و اگر خذلان خواست
جواب باصواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر بر وی گوی از گوهای دوزخ شود آیات و
احادیث بسیار بلکه بیشمار بحقیقت اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد و کیفیت آن
بعلم الهی مفوض باید داشت خواه باعاده حیات باشد یا بعود روح یا بغیر آن بهر وجه از وجوه که
قادر مطلق داند و خواهد و در حدیث اسماء بنت ابی بکر نزد نسائی و غیره آمده انکم تفتنون
فی القبور قریبا من فتنة الدجال و سوال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم
و چون میت را در تابوت نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول گردد و اگر درنده خورده است هم
در شکم او پرسیده شود و انبیا را سوال نبود و اگر بود از توحید و احوال امت بود بطریق تشریف
و تعظیم و شاید بعض را از سنت و بعثت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر برآنند که اطفال مؤمنین
مسئول شوند و لیکن ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربی و دینی
الاسلام و نبیی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین
توقف کرده بجهت تعارض ادله و در ثواب و عقاب هم متوقف شده و در حق ایشان توقف است
زیراکه شارع علیه السلام هم در آن توقف نموده و فرموده اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
و جن را نیز سوال بود بجهت عموم ادله و ابوحنیفه رح در نسبت ثواب مسلمانان جن توقف کرده و
کافران ایشان باتفاق معذب باشند و ابن عبد البر گفته کافر مجاهر را سوال نبود بلکه بی سابقه
سوال عذابش کنند و منافق را سوال بود و احادیث باستثنای شهید و مرابط فی سبیل الله و
آنکه روز جمعه یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سوره تبارک الذی خواند و آنکه بعلت استسقا
و اسهال مرده بسیار آمده و حدیث جمعه ضعیف است و ترمذی گفته سوال قبر از خصائص
این امت مرحومه است و حکمت در تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمحیص ذنوب و احیان است

تا روز قیامت پاک از همه گناهان برخیزد ثبت کل من حفظه الا لا کل السمعیه این همه
ثابت است بدلائل سمعیه از آیات و احادیث زیرا که این امور ممکنه است مخبر صادق بدان
خبر داده و نصوص بدان ناطق شده و تفصیلی تعبیری که مؤمن را در اعتقاد آن بلکه تصدیق
بجان هیچ شک و شبهه باقی نمی ماند پای عقل درینجا چوبین است و در احادیث آمده که در قبر
حالتی هست که اژدها مار و دو مور که اگر یک از انها دم زند تمام دنیا و اشجار آن بسوزد و این اژدر
کژدم و صفات ذمیمه و اعمال ذمیمه و تعلقات دنیاست که دران عالم باین شکل متمثل شده و ذکر
عدد هفتاد برای کثرت است یا بجهت اطلاع تام بدان و تمامی ایمان و اعتقاد بامور آخرت که
مخبر صادق بدان خبر داده دو طریق است یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سر نتوان دید
دیدن و نمودن آن بخلق و قدرت حق است اجسام بود یا ارواح اگر کسی در پیش یکی باشد و
دیده گشاده بود وجود ایشان نماید هرگز نتوان دید و اگر تمام پا ارواح را توان دید امتحان عساکر
ایمان و متابعت سنت رسول انس و جان درینجاست دوم آنکه دانستن این مار و کژدم
وغیره به مثال دیدن در خواب است که نام از گزیدن آن در نوم متالم میشود و نسبت بدیگری
موجود و واقع است اگرچه در خارج نیست بحسب مقصود باین جا نیز حاصل است اما اضعف
ایمان است و اول اعلم واسلم والبعث حق و برانگیختن خدا مردها را از گور روز زنده گردانیدن بتعلق
بار دیگر حق است لقوله تعالی ثُمَّ اِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ تُبْعَثُوْنَ و قوله تعالی قُلْ یُحْیِیْهَا
الَّذِیْ اَنْشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ و جز آن از نصوص قاطعه ناطقه بحشر اجساد و احادیث درین باب
بسیار است و مدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است و کسی که اول از عدم صرف و نابود محض پیدا
کرد و از کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادر است کما قال وَهُوَ الَّذِیْ یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ
یُعِیْدُهٗ وَهُوَ اَهْوَنُ عَلَیْهِ و بحقیقت استخوانی از آدمی زاد که منشا خلق او شود باقی ماند و
آنرا عجب الذنب گویند در حدیث آمده که بارانی از آسمان بارد و مردگان از زمین بروئیده
حیوانات دیگر هم از بهائم و طیور و حشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و آنگه گفته

طفل را از طفل هم قصاص گیرند و حیوانات را بعد قصاص معدوم سازند حیوانان ماکول خاک
بهشت گردد و بعث و نشور نفخه سوم شود و اول نفخه برای اماتت اهل عالم و هلاک دنیا باشد
قال تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا من
شاء الله دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی ثم نفخ فیه اخری فاذا هم
قیام ینظرون و فاصله میان هر دو نفخه چهل سال باشد و از عموم لفظ من فی السموات و
من فی الارض معلوم شد که اثر این خوف و دهشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام
اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و استثنای الا من شاء الله ملائکه
مقربین مثل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حمله عرش و شهدا وغیره
را مراد داشته اند و بقیامت گاهی نفخه اولی مراد دارند و گاهی از این مدت اراده کنند از زمان
اماتت تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت در نگرند این احوال بر مردم هر روز
می گذرد و ایشان هنوز از آن روز در غفلت اند و از خبر شایع در شک و شبهه وقت شام که وقت
فزع و هول و خوف و وحشت بر مردم و تمامه جانوران را دیا بد و همه در خانها و آشیانها بخزند و
در کنجها و گوشها در آیند و چون شب شود بخسپند و بی خبر و هلاک شوند اینجا اثر نفخه اولی ظاهر شد و
ناگاه صبح در دمد و همه بی اختیار یک ناگهان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخه
بعث نمایان گردد و بالجمله بعث مرتان از قبور بجمیع اجزای اصلیه و اعاده ارواح بسوی آن
حق ست و فلاسفه انکارش کنند بنا بر امتناع اعاده معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیل معتد به
بران موجود نیست ضرر بمقصود ندارد زیرا که مراد ما آنست که حق تعالی اجزای اصلیه انسان را
فراهم خواهد کرد و روح را در آن بدمد برابر است که این را اعاده معدوم بعینها نامند یا نه و نتوان
گفت که این اعتقاد قول بتناسخ ست زیرا که بدن ثانی همان بدن اول نیست چه در حدیث آمده
اهل الجنة جرد مرد اخرجه احمد والطبرانی من حدیث ابی هریرة بسند حسن
واخرجه الترمذی وحسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی ریش بی مو تن

باشد و در حدیث که آمده ان الشمس ... اخرجه مسلم من حدیث ابی
هریره یعنی دوران شمس ... بود آن از حکما گفته اند که هیچ مذهب نیست که در وی تناسخ
راه نیافته باشد [illegible] تناسخ لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اصلیه
بدن اول بود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد نام باشد و دلیل بر استحالهٔ اعادهٔ روح در مثل
این بدن موجود نیست الا او را بر حقیقت آن تا نام نخواهد تناسخ نامند و الی [illegible]
و در سنجیدن اعمال بندگان وزن قیاس حق است اگرچه علم او تعالی بهمه محیط است ولیکن در ضمن
آن حکمتهاست تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر است که بجز وی تعالی کس نداند قال تعالی
والوزن یومئذ الحق وکیفیت وزن و میزان غوص علم الهی است این قدر ایمان کافیست
و تحقیق آنست که این میزان حقیقی است او را کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه مقدار
آسمان و زمین چنانکه آمده اگر در یک پله وی آسمان و زمین نهاده شود در آنجا گنجد
کفه و کفه حسنات جانب یمین عرش مقابل جنت باید و کفه سیئات بیسار عرش بجانب نار
و نزد بعض میزان چیزی است که بوی مقدار اعمال معلوم شود به هر کیف که باشد عقل از ادراک
کیفیتش قاصر است و مراد معنی عدل است میزان تمثیل است برای آن ولیکن این [illegible]
فضول است که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بجای دیگر عقل از جا نرود و معتزله [illegible]
[illegible] میکنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعادهٔ آن ممکن است لکن وزنش ممکن نبود و نیز اعمال
معلوم او تعالی است وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس
در وی [illegible] و نقل [illegible] است فرمود [illegible] دلالت [illegible] کاغذ پاره [illegible]
[illegible] بسند حدیث [illegible] و ترمذی روایت کرده [illegible] و ترمذی [illegible]
اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابن عمرو مراد آنست که چون کفه حسنات سبک
آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در آن کفه نهاده شود
راجح آید و درین صورت هیچ اشکال نیست اگر فرض کنیم که اعمال [illegible] باعراض است پس

در وزن حکمتی باشد که ما را بران اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث نتواند شد یا
موزون اعمال ست و حق تعالی قادرست برآنکه اعمال را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام
نورانیه کند و سیئات را ظلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث بوزن نامهٔ اعمال و صحائف آن هم
قائل شده اند و جمع موازین در قول وی تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ باعتبار
تعدد ست که هر است و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود و بنا بر
کثرت و عظمت اجر او و وزن اعمال کسیکه او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود و بغرض اظهار
شرف و تعظیم یا افشای معصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت
بود چه کافر را حسنات نبود و گویند که ثقل کفهٔ میزان آخرت برعکس میزان دنیاست و علامت
ثقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض اما این قول سندی نخواهد والکتاب حق
و کتابی که اعمال بندگان از طاعات و معاصی دران مکتوب و ثبت ست حق است لقوله تعالی
وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ۝ و این کتابها مؤمنان را بدست راست
دهند و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بچسبانند
یا از سینه بجانب پشت برآرند برای تمیز میان مومنان و کافران و عزت ایمان و رسوائی کفر
قال تعالی فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ۝ وَ
يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ۝ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو
ثُبُورًا وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا ۝ وسخن درآنست که اعطای کتاب بیمین مخصوص بمومن مطیع باشد
یا شامل عصاة نیز بود نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد اجرای وعید
و اخراج از نار یا بمواجهه دهند نه بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه
احوال او را بروی بخوانند و بدین همه اقوال اثاره از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی
درین باب موقوفست و کتاب و سنت ازان ساکت و این همه احتمالات و استنباطست
که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند ولیکن اجتهاد را در امور آخرت مدخلی نیست والحساب حق

تصور وانکتاب حساب هست چون کتاب حق باشد حساب تیز حق بود و از آیات و احادیث
بران ناطق اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعض مناقشه رود و با بعض مسامحت
بعمل آید و هفتاد هزار کس بی حساب در بهشت در آیند اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال و
پیشانیان را از درجات و ممیّزات و کفار را تکذیب مرسلین حساب بستانند و انبیا کاینبیر
حساب گیرند و اول حساب از جبرئیل امین شود که امانت وحی را به قسم با نبیا ربانیه و الوح
حساب گیرند گواه تو در تبلیغ علوم بجبرئیل کیست وی گوید اسرافیل ست اسرافیل را مانند
آرند و به لرزه بر تن افتد پیغمبران را از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و السؤال
حق دیر سیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کرده اید از طاعت و معصیت چه ورزیدید
حق ست قوله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه و یستره
فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره
بذنوبه و رأی فی نفسه انه قد هلك قال سترتها علیك فی الدنیا و انا اغفرها
لك الیوم فیعطی کتاب حسناته و اما الکفار و المنافقون فینادی بهم علی رؤس
الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین رواه الشیخان
عن ابن عمر اول آنچه از عبادات سؤال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم
را بخصوم دهند و سیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی و رو
و مردی را فرضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر بود و بعوض دانگی با وی مخاصمت افتد در بهشت نرآید
تا خصم از وی راضی نشود این چنین روز در پیش و خواب بر بستر راحت پا دراز کرده و می گوید
آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده دوام و غفلت و علما در گفتگو
صوفیان در طامات و شطحیات و سکر و نخوت و دعوی مکاشفات و الهامات هیچکس خبر از ان
عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه در پیش ست تمام روز با افسانه خوانی سپرد و دوی تصویر
مرگ و آخرت نیا به ال آن برلش نگذرد و جانی می فرماید لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

وجائی دیگر می گوید لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ تا جز عجز و حیرت کاری نیست ما را
ایمان بوده باید آورد و حکم را راست داشت والحوض حق و بر کوثر حق ست یعنی سید رسل صلی الله علیه
وآله وسلم را روز حشر حوضی باشد که از او تشنه امت اند الله تعالی إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و در حدیث
آمده مسافت آن حوض یک ماهه راه باشد آبش از شیر سفید تر و بویش از مشک خوشبوتر
وکوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یک بار از وی آب بخورد دیگر
تشنگی گرد وی نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو و در تحدید حوض بحسب امکنه مسافت
مختلف در احادیث آمده بسبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان ست تا اهل یمن فرموده من
صنعا الی عدن و در روایت ثوبان حوضی من عدن الی عمان آمده رواه احمد
والترمذی وابن ماجة واهل شام را چیزی دیگر گفت غرضکه هر کس را مسافتی که معلوم و
متعارف او بود ذکر فرموده و در بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و جز آن مر
حاصل شد بیان وسعت و عظمت اوست هر پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمرة
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون
ایهم اکثر واردة وانی لارجو ان اکون اکثرهم واردة رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وقرطبی گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هر دو کوثر ست و ساقی
آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امروز سیراب محبت و تشنه لقای اوست مشکل که از آن حوض آب
خورد و از علی رضی الله عنه مرویست که هر که محبت ابوبکر در دلش نبود قطره از آب کوثر نوشش نه هم
والصراط حق و پل که بر پشت دوزخ نهند حق ست و این پل از موی باریکتر و از تیغ تیزتر
باشد و تمامه خلق را فرمان شود که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته در بهشت در آیند بعضی
همچو برق جهنده و بعضی مثل باد وزنده و بعضی مانند اسپ دونده و هکذا و عبور هر کس بحسب تفاوت
مراتب بود و دوزخیان را قدم بلغزد و در دوزخ بیفتند وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا در مرور وعبور صراط که مستلزم ورود و حضور نار ست تمام ت

موجب خلائق را آگاه نماید رسل نیز زان شامل اند الا اهل زبان و جبران رئیس آل ایشم
استثنای کرده لا یسمعون حسیسها وهم عنها مبعدون و ابن عباس گفت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عموم این آیه مخصوص است چه از نظر وی بلکه تمرد دوست
استاده باشد و احتمال چنین سرزد زیرا که اگر دمی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد
و در حدیث آمده آتش بمومن گوید یا مؤمن اسرع فقد اطفأ نورک لهبی پس آنحضرت
که نور او اتم و اکمل از جمیع انوار مومنان است آتش برابر وی کجا است نور وی که در ناصیه
آدم بود و سپس در ناصیه خلیل الله آنکه بناصیه عبد الله رسید چه کار را کرد اینجا که خود بی واسطه
جلوه گر باشد چه کار کند عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم یخلص المؤمنون من النار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار فیقتص
لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذبوا ونقوا اذن لهم
فی دخول الجنة رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار است
در کتب صحاح و سنن بالجمله معتزله انکار می کنند آنرا و می گویند عبور بر چنین صراط ممکن نیست و اگر
ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد و جواب آنست که خدا قادر است که عبور بر آن ممکن کند و
بر سالکان سهل گرداند چنانکه احادیث بآن ناطق است والجنة والنار حق بهشت و
دوزخ بر حقست که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات و احادیث وارده در اثبات این
هر دو بحد کثرت و شهرت رسیده و در مکان جنت و نار اقوال است گویند جنت در آسمان اول یا بالای
فوق سموات سبع زیر عرش و فوق او عرش رحمن است و نار در زمین و در قولی بالای آسمان
و بعضی در هر دو توقف کرده و تعیین مکان مفوض بعلم الهی ساخته در شرح مقاصد گفته نص صریح
در تعیین مکان در رو نیافته لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین هفتم انتهی
و مؤید اوست آیه تعالی ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة
المأوی و سدره بالای آسمان است چنانکه در احادیث معراج بیان تصریح واقع شده و از آنجا هم

مرفوعا آمده ان جهنم محیطة بالدنیا وان الجنة من ورائها اخرجه ابن نعیم فی تاریخ
اصفهان ونیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یرکب البحر
الا غازیا او حاج او معتمر فان تحته نارا رواه ابن عبد البر وضعفه پس اولی توقف
باشد وجای او همانجا ست که خدا خواسته است وهی داند ما را خود احاطه بخلق وعوالم او تعالی نیست
منکران گویند در قرآن آمده وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ پس وجود آن
در مکان معین از زمین وآسمان صورت ندارد بلکه وجودش در عالم عناصر محال بود وبودنش
در عالم افلاک وجز آن مستلزم خرق والتیام ست واین باطل باشد ودر جوابش گفته اند که چون
بیک دیگر پیچیده فرض کنند این مقدار عرض باشد وبرین قول آثار رد از علم هیئت وجواب
آن جواز خرق والتیام سماء وارض بنص کتاب وسنت ست وخدا بر هر چیز قدرت دارد واحسن تفاسیر
آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین وآسمان چیزی نبود تمثیل وتصویر وسعت جنت بدان
فرموده واصل مراد بیان توسیع ست نه تحدید وآنچه حمل آیه بر ظاهر ست وخدا بر همه قادر در حقیقت
وسعت آنرا جز خدا کسی نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا وده مقدار آن باشد واعراف
یعنی مکانیکه در میان بهشت ودوزخ بود یعنی نه در فنا ست ودر جهت بهشت ونه در جهت
بهشت ودوزخ بنقل صحیح ونص صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال
مشرکین واهل زمان فترت وحی مخلوق شده بیکی گفته نمی دانم که قول باعراف در حدیثی وارد
یافته باشد یا نه یکی از علما بدان رفته انتهی وآنکه در کتاب عزیز آمده وَعَلَى الْأَعْرَافِ
رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب وستور است که میان بهشت
ودوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیا وشهداء وخیار مؤمنین وعلما یا ملائکه وصورت
مردان که اهل بهشت ودوزخ را بسیماء علامت هر یک بشناسند وخطاب کنند و هما
مخلوقتان موجودتان الآن بهشت ودوزخ موجود ند ونیز الآن مخلوق شده اند
نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله زعم کرده اند نزد جمیع قصه آدم وحوا واسکان ایشان

در بهشت بران دلیل است و آیات ظاهره در اعداد آن هر دو مثل أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وَأُعِدَّتْ
لِلْكَافِرِينَ مؤید و مصحح اوست و بی ضرورت مسوی عدول از ظاهر نیست و معارضه بمثل
قوله تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا
فَسَادًا صحیح نیست زیرا که محتمل حال و استمرار نیست واگر تسلیم کنیم که مراد استقبال ست پس قصه
آدم و حوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود و جیه نزد بعضی
در جنت آدم و حوا اختلاف است گویند آن جنت بر روی زمین در جای بلند بود نه بر آسمان حافظ
ابن القیم رح در حادی الارواح ادله فریقین فراهم کرده و در آن بحث نموده بر وجهی که در کتاب
دیگر نتوان یافت اما بترجیح مذهبی نپرداخته معتزله گفته اند اگر در حال موجود باشد باید که هلاک
اکل جنت روا نبود لقوله تعالی أُكُلُهَا دَائِمٌ ولکن لازم باطل ست لقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ پس ملزوم نیز همچنان باشد گوئیم مراد بدوام آنست که چون چیزی
فانی شود در ردیم بدل آن موجود گردد و این منافی هلاک یک لحظه نباشد با آنکه هلاک مستلزم فنا نیست
بلکه خروج از انتفاع با دست واگر فرض کنیم که هلاک مستلزم فناست پس مراد آن باشد که هر ممکن
در حد ذات خود هالک ست یعنی آنکه وجود امکانی نظر بوجود واجبی بمنزله عدم ست و تمام صحابه
تابعین و تبع تابعین و اهل سنت و حدیث و جمیع فقهای اسلام و اهل تصوف و زهد بر این اعتقاد
گذشته اند و نصوص کتاب و سنت و اخبار رسل من اولهم الی آخرهم دال اند بر آنکه موجود الآن ست
و حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح جواب شبه قدریه و معتزله را داده و در اثبات
وجود آن الآن پرداخته و کاتب حروف تلخیص این کتاب که در بیان جنت و اهل وی ست کرده
و نامش مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نهاده و در استیعاب احوال جنت کتابی مثل وی
در اسلام تالیف نیافته فلیرجع الیه و باقیتان ولا یفنی احدهما بهشت و دوزخ بهشتیان و
دوزخیان دائم و باقی باشند و فناپذیر نشوند یک بار که مرده اند و زنده گردیده دیگر تا ابد بیات
بقاست و عدم مستمر طاری نشود زیرا که در حق فریقین خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وارد است انجا موت را

موت ست وخلقتکم للابد این باشد و ہلاک لحظہ اگر تحقیقا لقوله تعالی کُلُّ شَیءٍ ھَالِکٌ اِلَّا
وَجْھَهٗ فرض کنند منافی بقا باین معنے نیست بآنکہ در آیہ دلیل بر فنا نیست وجہیہ گویند ہر دو باقی
فانی شوند و این قول مخالف کتاب وسنت واجماع ست و بران شبہہ ہم نیست تا بحجت چہ رسد و
محرر سطور را درین باب افتائی ہست کہ بتفصیل نوشتہ بدان رجوع باید کرد والکبیرۃ لا تخرج
العبد المؤمن من الایمان وارتکاب کبیرہ بندہ مومن را از ایمان بیرون نمی کند و گنہگاری و
بدکاری مومن را کافر نگرداند بلکہ فاسق و عاصے سازد زیراکہ اصل تصدیق کہ حقیقت ایمان باشد
ہنوز باقیست واطلاق اسم مومن وخطاب اسلام وجریان حکم مسلمین بر فاسق و عاصے در
کتاب وسنت بسیار آمدہ وصحابہ بر جنائز فاسقان وگناہگاران نماز می کردند و در مقابر
اہل اسلام دفن می نمودند وایشان از دعا واستغفار می کردند پس معلوم شد کہ ایشان خارج از دائرہ
اسلام نیند بخلاف معتزلہ کہ می گویند مرتکب کبیرہ نہ مومن ست و نہ کافر و این منزلی میان دو منزلست
بنا بر آنکہ اعمال نزد ایشان جزئے از حقیقت ایمان ست و این اول مسئلہ ایست کہ در دین
مسلمانی بر خلاف اجماع مسلمانان حادث شدہ و ایشان نیز اول فرقہ اند کہ رخنہ در بنائے
مسلمانی انداختند و براہ متابعت عقل وہوس رفتند و ظواہر نصوص را تاویل کردند و این مذہب
باطل و رای سخیف ست نعوذ باللہ منہ و گناہ دو قسم ست کبیرہ آنکہ گناہ بودنش بدلیل قطعی
معلوم شدہ باشد و بخصوص آن وعیدی وارد شدہ مثل شرک باللہ و قتل نفس بغیر حق و قذف
محصنہ و زنا و فرار از زحف و سحر و اکل مال یتیم و عقوق والدین و الحاد در حرم و اکل ربا و سرقہ
و شرب خمر و ہر معصیت کہ بران اصرار کنند کبیرہ است و از ہر چہ استغفار کنند صغیرہ باشد و ابن حجر
مکی شافعی را درین باب کتابیست مبسوط مسمی بزواجر عن اقتراف الکبائر کہ خیلے خوب افتادہ
اما در خور تلخیص وتنقیح ست در وی جمیع کبائر را فراہم نمودہ و صغیرہ آنکہ بران وعیدی شدید وارد
نشدہ و بیقین معلوم نگشتہ کہ گناہ کبیرہ است و کار دبار صغیرہ چندان صعوبت ندارد و گفتہ اند
این ہر دو اسمای اضافیہ اند بذاتہ معلوم نیند نسبت بما فوق صغیرہ است و نسبت بما دون کبیرہ

کبیره مطابق کفر ست که هیچ گناهی بالاتر و بزرگتر از آن نیست و مراد در اینجا کبیره غیر کفر ست
مرتکب کبیره هر چند بنقصان دین و ضعف ایمان موصوف ست ولیکن با وجود آن مومن ست
و از دائره اسلام خارج نه ولا ندخله فی الکفر بکبیره و راه ورا کفری دانند و خوارج مرتکب
کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند و زعم کنند که میان ایمان و کفر هیچ واسطه نیست و دلیل ما
آیات و احادیث ناطقه با طلاق مومن بر عاصی ست کقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
کتب علیکم القصاص فی القتلی و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا و قوله تعالی وان طائفتان من المومنین اقتتلوا الآیة و آیات درین باب بسیار ست
والله تعالی لا یغفر ان یشرک به و خدای تعالی نبخشد این را که شرک کرده شود با وی بنص کتاب
عزیز و اجماع مسلمین و مراد بشرک کفر ست مطلقا پس منکر ایمان بود و آن تصدیق جنان ست
و کفر لغت و بعد ایمان مرتد و قایل بود بخدا شرک و متدین بدینے از ادیان کتابی ست مثل
یهودی و نصرانی و قائل بقدم دهر و پرستنده حوادث سوی او و دهریست و آنکه اثبات باری تعالی
نکند و صفات او که در کتاب و سنت وارد شده بر ظاهر آن جاری نمی سازد و تاویل آن بعقل خود
می نماید معطل و جهمی ست و هر که صفات او را مانند صفات مخلوق وی می سازد و قیاس غائب
بر شاهد می کند ممثل و مشبه و مجسم ست و در بیان شرک و انواع آن و رد مشرکین کتب مطوله تصنیف
شده و از آنجمله کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم لشیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله و کتاب
تجرید التوحید المفید للمقریزی و کتاب رد الاشراک للشیخ محمد اسمعیل الدهلوی رحمهم الله تعالی و ترجمه
آن در باره دوم که هم از وست مسمی بتقویة الایمان بسیار خوب و مرغوب و نافع و مفید ما لا تخفی ست
در تصحیح عقاید و تهذیب اعمال بدان تمسک باید کرد و بالله التوفیق و یغفر ما دون ذلک لمن
یشاء من الصغائر والکبائر و می بخشد چیزے را که جز او ست هر کرا می خواهد از صغیره و کبیره
و رای شرک باقی گناه بمشیت اوست با توبه و بی توبه هر کرا خواهد بجنت و هر کرا خواهد بکیفر
الله و ما یشاء و یحکم ما یرید بدین معنی وارد و معتزله در تو این خلاف کرده اند بگویند مغفرت مخصوص بصغائر ست

بالجملہ مغفرت بے توبہ بدلیل ایشان آیات واحادیث وارده در وعید ها چنان ست کہ قولہ
تعالی وَمَن یَعصِ اللہَ وَرَسُولَہُ فَاِنَّ لَہُ نَارَ جَہَنَّمَ خَالِدًا فِیہَا وقولہ تعالی وَمَن یَقتُل مُؤمِنًا
مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُہُ جَہَنَّمُ خَالِدًا فِیہَا وقولہ تعالی وَاِنَّ الفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ یَصلَونَہَا یَومَ الدِّینِ
وَمَا ہُم عَنہَا بِغَائِبِینَ وامثال آن وجواب آنست کہ این آیات وغیره بر تقدیر عموم خود
دلالت بر وقوع دارند نہ بر وجوب ونصوصی کہ در عفو آمده بسیار ست پس غیر مغفور مخصوص
اشد از عمومات وعید بود قال تعالی ھُوَ الَّذِی یَقبَلُ التَّوبَةَ عَن عِبَادِہِ وَیَعفُو عَنِ
السَّیِّئَاتِ وقال تعالی اِنَّ اللہَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا وقال تعالی وَاِنَّ رَبَّکَ لَذُو
مَغفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَی ظُلمِہِم ودر حدیث آمده سترتہا علیک فی الدنیا وانا اغفرہا
لک الیوم متفق علیہ ونیز وارد حق العباد علی اللہ ان لا یعذب من لا یشرک بہ شیئا
ونیز وارد ما من احد یشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ صدقا من قلبہ
الا حرمہ اللہ علی النار ونزد بعض خلف در وعید کرم ست چہ عادت کریمان آنست کہ اگر
وعدۂ انعام واحسان کنند البتہ وفا نمایند کما قیل الکریم اذا وعد وفا واگر بقہر وعذاب ترسانند
بر وجود شیاء شدید از وی تعالی این خلف جائز باشد تفتازانی گفتہ محققان بر خلاف آنند و در صحیح کی
از وعده ووعید خلف جائز ندارند وکیف کہ در خلف تبدیل قول ست وحق تعالی فرموده مَا یُبَدَّلُ
القَولُ لَدَیَّ وَمَا اَنَا بِظَلَّامٍ لِلعَبِیدِ وجواب این آنست کہ بقرینۂ اقتضاے کرم در اخبار وعید
شرط مشیت مقدر بود اگر چہ صراحت بیان نکرده وخبر وعید حتم مقتضی باشد وآیات واحادیث
کہ در آنجا تصریح بمشیت واقع شده نیز قرینۂ آن تواند بود یا مراد با اخبار وعید استحقاق عذاب ست
نہ وقوع بالفعل یا مراد انشای وعید ست نہ حقیقت اخبار پس کذب وتبدیل لازم نیاید وبسط
قاری را در این مسئلہ رسالہ ایست مستقل مسمی بالقول السدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام
از آنجا باید جست وبالجملہ مردم بحکم کریمہ ھُوَ الَّذِی خَلَقَکُم فَمِنکُم کَافِرٌ وَمِنکُم مُؤمِنٌ
دو قسم اند مؤمن وکافر ومؤمن دو قسم ست مطیع وعاصی کما قال تعالی خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا

و استحقاق عذاب صاحب کبیره دو قسم است تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در نار است اما فاسق تائب مخلد
در جنت است اما فاسق غیر تائب در مشیت او ست اگر خواهد بقدر معصیت عذابش کند
و بدوزخ فرستد باز ازش بیرون آرد و بجنتش برد و اگر خواهد عفو کند از خود یا بشفاعت و
بلا سابقه العقاب بجنتش فرستد یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء و احادیث در
باب عفو و مغفرت گناهگاران بسیار است و این همه بحکم او ست عقل را درینجا دخلی نیست
که گوید چرا کفر را نبخشد و چرا کبیره را بخشد و دیگر را بگیرد و یجوز العقاب علی الصغیرة ای جائز است
عذاب بر صغیره برابر است که مرتکب وی از کبیره مجتنب باشد یا نه بنابر دخول آن زیر قوله تعالی
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و قوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا
احصاها و احصا برای سوال و حساب است روایات و احادیث بسیار درین
باب آمده و بعض معتزله گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست
نه باین معنی که عقلا ممتنع است بلکه باین سبب که وقوع آن جائز نیست بنابر قیام ادله سمعیه بر
عدم وقوع آن کقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم
و جواب آنست که کبیره مطلق کفر است زیرا که کامل همین است و جمع آن بنظر بانواع کفر است اگرچه
در حکم همه یک ملت است یا بنظر بسوی افراد قائم بافراد مخاطبین است بنابر قاعده مقابله
جمع بجمع مقتضی انقسام آحاد بآحاد باشد والعفو عن الکبیرة و جائز است عفو از کبیره و
این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخذه بر گناه می آید چنانکه
اطلاق لفظ مغفرت آمده و تعلق کبیره بقول ماتن اذا لم تکن عن استحلال والاستحلال
کفر یعنی که نباشد آن کبیره از استحلال و حلال دانستن حرام کفر است زیرا که در آن تکذیب منافی
تصدیق است و باین تاویل نصوص داله بر تخلید عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان
والشفاعة ثابتة للرسل والاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار
و شفاعت پیغامبران و نیکان در حق اهل کبیره و گناهگاران است ثابت است باحادیث

مستفیضه مشهوره و شفاعت در لغت بمعنی منضوم ساختن و در اصطلاح رفع عقوبت و طلب
تجاوز از گناه و شفاعت از آن نامند که حاجت و تجرد بشفیع شفع گردید و معتزله انکار شفاعت
کنند و این مبنی ست بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس بشفاعت بالاولی جائز باشد
و نزد معتزله چون عفو و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی ست
وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و قوله تعالی فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ
و اسلوب این کلام دلالت می کند بر ثبوت شفاعت فی الجمله و در حدیث آمده شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن حبان و الحاکم
عن انس و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم عن جابر و این حدیث مشهور ست بلکه
احادیث وارده در باب شفاعت مشهور المعنی و متواتر المعنی ست و احتجاج معتزله بمثل
قوله تعالی ست وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ
و قوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در
اشخاص و ازمان و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب ست جمعا بین الادله و اول کسیکه
فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ست چنانکه در صحیح آمده انا اول
شافع و اول مشفع و حدیث طویل موقف و رفتن مردم که اول نزد آدم پس تر نزد نوح پس نزد
ابراهیم بعده نزد موسی و انا نجا نزد عیسی روند مشهور ست و تمامه این رسل اولوالعزم از نزد
خجل از زلات خود باشند و هیچ کس از وحشت این مقام قدم پیش نتواند نهاد تا آنکه نزد سید
رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت بیایند و عرض حال خود کنند وی برخیزد و در سراپرده عزت
جلال در آید و در مقام محمود که وعده آن فرموده اند عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا
بایستد و بسجده رود حکم شود که سر از سجده برآر و هر چه خواهی بخواه داده شوی پس سر از سجده برداشته
بحمد و ثنای که در آن وقت بیاموزند برداشته قسمی از عاصیان را ببخشاید باز بسجده رود و قسمی دیگر را
شفاعت کند و از سجده ثالث که سر بردارد گناهان جمله عاصیان را عفو کنانند و هیچ کس نماند

الا حسبکم قرآن بخاندار بر دین ظلم کرده بیست کافران و منکران این حاصل مضمون حدیثی است
که در صحیح بخاری و مسلم آمده پس فردا ظاهر شود که او را در درگاه خدا و نبی چه قدر حرمت و جاه
بوده است روز بروز زیادت و جاه جاه او اللهم بحق جاه شهی اغفر لنا ۵
گر زنم طریق سنت تو به هستم از عاصیان است تو به غرض که مقام مقام او است و حق
سخن او مهمان دوست و دیگران طفیل اند در قرآن کریم خطاب شده که لسوف یعطیک
ربک فترضی یعنی آن دهم ترا که راضی شوی از من و هیچ آرزو در دل تو نماند گویند
کریمهٔ لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مخصوص این است
و قوم نوح را خطاب شد یغفر لکم من ذنوبکم بقاعدهٔ علم نحو من افاده بعض میکند
غرضکه با ما کار بفضل سنت و با دیگران بعدل امة ملة نبیة و رب غفور چون مهمان دوست
طفیل نیز عزیز خواهد بود و انشاء الله تعالی باکلها توان است او باش ما نان او شود خود را بری بسیار
دچار دهٔ اتباع سنت او بسیار هم آسان است مشکل تا اینجا است که این نسبت و این اتباع
درست نشده است علاوه اعتقاد ابتدا از آن گر خدا خواه هیچ مشکل نیست صد هزار گناه در
جنب ایمان محمد صلی الله علیه وآله وسلم با اتباع سنن وی ظاهرا و باطنا یک کاسه نیز در خم ایمان
در ترک توفیق عمل السنت یا به خورد و دیگر نیست آمدیم بر اگر شفاعت را مرا لحق مستعد و ست
اول در موقف عرصات برای خفت شدت هیبت و درشت و ازدحام آن مقام بود دوم
برای تیسیر سوال و رفع حساب یا عدم مناقشه در آن سوم برای عفو از اقتضای ترتیب عذاب و اجرای
حکم عقاب چهارم در اخراج از آتش بود درکات نار جحیم پنجم در ترفع درجات و ذیل مثوبات و با آنجا
هر گنهگار را زر رود و دریا نرود بیکار را امید واری شفاعت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم قوی است
۵ نصیب است بهشت ازین خدمت اسن بر و که مستحق کرامت گناهگارها باشند شفاعت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قائم بود و بر جمیع است بلکه تمام امم و جمیع خلائق یادی حسن جزای
اهل مدینه و مکثرین صلوة بر وی صلی الله علیه وآله وسلم است و اهل حدیث اکثر صلوتها بر آنکه

صلوة و سلام بر وی علیه الصلوة والسلام و مؤثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة
بر حضرت سید کائنات است روز و شب ظاهر و باطن ولیکن باید که بصیغهای ماثوره کند خصوصًا
درودی که در نماز خوانده می‌شود که اصح صیغ است اگرچه عبارات درود علما و مشائخ هم جائز
باشد بشرطیکه بر مضمون و مبالغهٔ نامرضی و غیر ماثور محتوی نبود و صلوة تعلیم کردهٔ آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و الفاظ نبویه برکت و قربت دیگر دارد اللهم صل وسلم علیه و این
همه شفاعت باذن خواهد بود و قیام بمقام محمود و سجده بردن است آنست مجملًا بعد ازان خاص خاص
و نوع خاص و مقدار خاص هم باشد و احادیث درین باب آمده و این شفاعت انبیا و ملائکه
و صلحا و شهدا و علما و حفاظ و اولیا و فقرا و اطفال مومنین صابرین بر بلا و دیگر اهل الله را
بحسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هرکرا شفیع شود خدا خود او را از دوزخ
برآرد و هرکه در دل او برابر ذره از ایمان باشد در نار مخلد نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع
شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن و رضای او تعالی است و این که مردم بر گورهای انبیا و
صلحا آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند هیچ نیست چرا که این شفیعان قدرت ندارند که
بی اذن او شفاعت کنند و چون وی خواهد خواست که در حق کسی کرمی فرماید با تنها خواهد گفت
که شفاعت بکنید بعد ازان او شفاعت خواهد کرد و پس اگر اینها سالها بر گور آیند و شفاعت
خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و قوله
دی سبحانه مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ و جز آن از آیات بران دلالت دارد
پس از وی سبحانه که قریب تر از هر قریب است چرا طلب عفو نمایند و رحمت و شفاعت نخواهند
و آمرزش نجویند و طلب شفیعی برای خود نمایند که باذن او سرانجام کار کند این حرف اگرچه بر
گور پرستان گرانی خواهد کرد ولیکن حق احق باتباع است و اهل الکبائر من المؤمنین لا
یخلدون فی النار و ان ماتوا من غیر توبة و گناهگاران و مرتکبان کبیره از مومنان
همیشه در نار نباشند اگرچه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند چنانکه خدا خواهد ایشان را در

دوزخ بار دیگر باز در بهشت درآرد لقوله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ورسانيدن
جزای عمل خیر ممکن نیست که بعد از آن قبل دخول جنت رسانید پس در دوزخ رسانید زیرا که این اجماع
اهل سنت است پس بیرون آمدن از دوزخ حتمی شد ولقوله تعالى وعد الله المؤمنين
والمؤمنات جنات ... وقوله تعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم
جنات الفردوس نزلا و جز آن از نصوص که دلالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت
و گذشت از این که هر گاه بنده به معصیت از ایمان بیرون نمی رود و نیز خلود در نار مخصوص
کفار است ولذا آنرا جزای کفر که اعظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر فاسق را هم
این جزا دهند زیاده بر قدر جنایت باشد و این عدل نیست و مذهب معتزله آنست که هر که
بدوزخ رفت همانجا ماند و دائم در آنجا باشد کافر باشد یا صاحب کبیره که بلا توبه مرده
باشد و صاحب صغیره که مجتنب از کبائر است اهل نار نیست و کافر مخلد است در نار بالاجماع و
همچنین اهل کبیره که بلا توبه مرده در این مذهب کتاب و سنت است و گنهگار مسلمان در نار بقدر
باشد بعضی ساعتی و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی هفت هزار سال
و بعضی اعقاب بامر تعالى الله الجنة وتنجي ذريته من النار والايمان هو التصديق
بما جاء به من عند الله تعالى وايمان راست گرفتن و اعتقاد کردن است رسول خدا را در هر چیز
که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گرویدن است بدل و این قدر کافیست در تحقق
ایمان و وجود این ایمان ... از ایمان تفصیلی نیست پس شرک مصدق بوجود
صانع و صفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شرع زیرا که خلل در توحید و انکار رسالت
ایشان اشارت است بر قول حق تعالى وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون ○
والاقرار به و اقرار کردن بزبان مگر آنکه تصدیق رکن است که احتمال سقوط ندارد اصلا و
اقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه و تصدیق در نوم و غفلت باقی است در دل و زوال که
حصول است و بلغت ایمان نام تصدیق و اقرار است و مذهب بعض علما است

مثل شمس الائمه و فخر الاسلام وغیرهما و محققین متقدمین بر آنند که ایمان همان گرویدن بدل ست و اقرار
شرط اجرای احکام در دنیا ست زیرا که تصدیق کار باطن ست و در ظاهر برای آن علامتی باید
پس مصدق بقلب غیر مقر بزبان مومن ست نزد خدا اگرچه در احکام دنیا مومن نباشد و مقر
بلسان غیر مصدق بجنان منافق ست و این مختار ابو منصور ماتریدیست تفتازانی گوید نصوص
معاضد اوست قال تعالی أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وقال تعالی وَقَلْبُهُ
مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وقال وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ و آنحضرت فرموده اللهم ثبت
قلبی علی دینک اخرجه احمد بسند حسن من حدیث ام سلمة و اسامه را فرمود
هلا شققت عن قلبه انتهی اخرجه الشیخان من حدیث اسامة و نزد اهل حدیث
ایمان عبارت از تصدیق دل و اقرار زبان و عمل بارکان ست و بحقیقت اختلافی در میان نیست
زیرا که ایمان کامل همین ست که ایشان می گویند و ایمان بی عمل ناقص ست و آیات و احادیث
کثیره ناطق ست بتائید ایشان و میل قاضی ثناء الله در مالابد منه نیز بهمین جانب ست والله اعلم
والصواب و لکن ماتن اشارت بمقابل این قول می کند و می گوید فاما الاعمال فهی تتزاید
والایمان لا یزید ولا ینقص ولیکن اعمال یعنی طاعات زیاده و افزون می شوند و نفس
خود ایمان نه زیاده می شود نه کم و در اینجا دو مقام ست اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان
زیرا که حقیقت ایمان همان تصدیق ست پس لهذا در کتاب و سنت عطف اعمال بر ایمان آمده
کقوله تعالی اِنَّ الَّذِيْنَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و عطف مقتضی مغایرت و عدم دخول معطوف
در معطوف علیه ست و نیز ایمان را شرط صحت اعمال گردانیده کما فی قوله وَمَنْ يَّعْمَلْ مِنَ
الصّٰلِحٰتِ مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى وَهُوَ مُؤْمِنٌ و معلوم ست که مشروط در شرط داخل نمی شود
زیرا که اشتراط الشیء بنفسه ممنوع ست و نیز اثبات ایمان برای تارک بعض اعمال آمده کما فی قوله تعالی
وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اقْتَتَلُوْا با آنکه هیچ شی بدون رکن او نمی شود لیکن این
وجوه حجت بر کسی ست که طاعات را رکنی از حقیقت ایمان می گرداند به نحوی که تارک آن مومن

نباشد چنانکه رای معتزله است نه رکنی که رکن ایمان کامل می گوید و تارک آن را خارج از حقیقت
ایمان نمی داند چنانکه مذهب شافعی ست دوم آنکه حقیقت ایمان بیش و کم نمی شود و آیات داله بر
زیادت ایمان نزد حنفیه و غیر ایشان محمول ست بر آنکه صحابه ایمان می آوردند و در زمان آنحضرت
فرض بعد فرض می آمد و بهر فرض خاص ایمان می آوردند پس لامحاله آن ایمان زیاده می شد
بزیادت مومن به و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت ست پس حق زیادت و نقصان
اوست چنانکه قرآن و حدیث بدان ناطق ست و بعض محققین گفته اند که عدم زیادت و نقصان
حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت ست در قوت و ضعف زیرا که یقین
حاصل ست بآنکه تصدیق آحاد امت همچو تصدیق نبی صلی الله علیه وآله وسلم نیست ولهذا
ابراهیم علیه السلام فرمود وَلٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ و نزد اهل تحقیق این نزاع لفظیست کما قال
علی القاری و الیه مال الشاه ولی الله المحدث الدهلوی و الایمان والاسلام
والحاصل ایمان و اسلام یکی ست در مورد او ست قوله تعالی فَاَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيْهَا مِنَ
الْمُؤْمِنِيْنَ فَمَا وَجَدْنَا فِيْهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِيْنَ ۰ لیکن غالب در مفهوم ایمان
تصدیق قلبی و حال باطن ست و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه قَالَتِ الْاَعْرَابُ
اٰمَنَّا قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا وَلٰكِنْ قُوْلُوْا اَسْلَمْنَا ناظر بران ست مقصود اینجا آنست
هرکه مومن ست مسلم ست و هر که مسلم ست مومن ست تغایری در میان نیست
و دین ست مراد باتحاد هر دو و آنکه در حدیث جبرئیل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده
الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و ت
ؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا و این ناظر
بر آنست که اسلام نام اعمال ست نه تصدیق پس بجواب گفته اند که مراد آنست که ثمرات اسلام
علامات او این امور ست چنانکه در حدیث دیگر ایمان را تعبیر کرده است و شمار کرده طیبه و
نماز را و ادای زکوة و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخرجه الشیخان من حدیث

ابن عباس موقوفاً ایمان بضع وسبعون شعبة است اعلای آن قول لا اله الا الله است وادنی دور کردن
اذی از راه ونیز در الشیخان من حدیث ابی هریرة واذا وجد من العبد التصدیق والاقرار
صح له ان یقول انا مؤمن حقا یعنی چون یافته شود از بنده تصدیق دل واقرار زبان صحیح باشد او را
اینکه بگوید من مؤمنم راست ودرست بنابر تحقیق ایمان وثبوت آن از وی ولا ینبغی ان یقول
انا مؤمن ان شاء الله تعالی ونمی سزد او را که بگوید مؤمنم اگر خدا خواهد اول مذهب حنفیه است وثانی
قول شافعیه پس اگر مستثنی تردد وشک در تصدیق وایمان قصد کند روا نباشد چه ریبه وتردد منافی
جزم ویقین است که حقیقت ایمان باشد واگر قصد تبرک وتیمن بذکر الهی ونسبت همه به تزکیه نفس وابهام
عاقبت الامر وتردد در حصول ایمان کامل منجی که اولئک هم المؤمنون حقا جائز شیر است وجه روا باشد
ولهذا بسیاری از صحابه وتابعین وسلف صالحین بآن رفته اند واین نزاع هم لفظیست ومآل واحد است
ومآل تجدید وطول بحث دران در مطول کلام وقتلی چه اگر مراد با ایمان مجرد حصول معنی ایمان است پس حاصل
فی الحال است واگر مراد چیزیست که مترتب میشود بران از نجات وثمرات پس در مشیت الله تعالی است حصول آن
فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع بحصول کرده اراده اول کرده وهر که بمشیت سپرده اراده ثانی نموده و
ایمان الیأس غیر مقبول وایمان یأس مقبول نیست یأس در اصل بمعنی شدت وعذاب آید ومراد
اینجا سکرات موت ومعاینه احوال آخرت است که در وقت حضور موت وحصول فوت حاصل گردد
در حدیث آمده هر کسی وقت مردن خود جای خود را می بیند مؤمن در بهشت وکافر در دوزخ پس
چون کافر درین حالت ایمان آرد ایمان وی معتبر نباشد چه ایمان درین حالت ایمان بغیب
نبود واضطراری بود وتمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند
ودر حدیث آمده ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغره کنایت از حالت موت و
شدت سکرات ورسیدن روح بحلقوم است قال تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما
رأوا بأسنا وجای دیگر فرموده ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا
حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن واستدلال باین آیه صحیح تر وصریح تر می نماید

احتمال آنکه مراد رؤیت یأس رسانیدن یا اولی مشاهده علامات قیامت از طلوع شمس از مغرب باشد
چنانچه بعض مفسرین آیه ایمان را تفسیر کرده اند و ازینجا ظاهر می شود که توبه در حالت یأس هم مقبول
نیست مانند ایمان در مذهب اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقها همین ست و نزد بعض اهل علم توبه
مقبول و ایمان مردود ست پس ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق آورد هم مقبول
نباشد و همین ست مختار علما و محققین و مشائخ دین آنچه شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان در نفی
ایمان فرعون در رسائل ایمان او طول بحث کرده و ترجمه کلام ابن عربی از کتاب زواجر نموده
ضرورت ایراد آن درین مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان
اوست والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد سعید گاهی شقی می شود باین طریق که بعد
ایمان مرتد گردد و شقی گاهی سعید می شود باین نحو که بعد کفر ایمان آرد والتغییر یکون
علی السعادة والشقاوة دون الاسعاد والاشقاء وهما من صفات الله و
تغییر بر سعادت و شقاوت می باشد زیراکه این هر دو از صفات عباد اند نه بر اسعاد و اشقاء که
این هر دو از صفات خدا اند چه اسعاد تکوین سعادت و اشقاء تکوین شقاوت ست زیراکه
تغییر علی الله ولا علی صفاته نیست تغییر و تبدل بر خدا و نه بر صفات او زیراکه قدیم محل
حوادث نباشد وفی ارسال الرسل حکمة و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و
حاجت حمیده است قال تعالی لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و در حقیقت
مدار در حصول جمیع علوم و وصول برتبه درستی و کمالات و فضائل علمی و عملی بوساطت حضرت
انبیا بخلق رسیده و درینجا اشارت ست باینکه ارسال واجب ست نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه
باین معنی که مقتضای حکمت اوست نابراینچه در وی از حکم و مصالح ست و نیست ممتنع چنانکه
براهمه گویند و نه ایسا ممکن ست که هر دو طرف او مستوی باشد چنانکه مذهب متکلمین ست و این
در حقیقت نه وجوب ست بلکه اجرای سنت و عادت ست که بفضل عمیم خود می کند چون وارد خلق را
استعداد و قابلیت استفاضه از جناب اقدس او بواسطه کدورت و اتصال بمادیات اعلی نیست ناچیز

از آدمیان را برگزید و علم ذات و صفات و افعال خود و آنچه صلاح معاش و معاد ایشان در آن
باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و این اصطفا بنا بر حکمت
محض است از لطف و جود او آفرینش تمام کند بندهٔ مصلحت تمام را و قال ارسل الله
تعالی رسلا من البشر الی البشر مبشرین ومنذرین یعنی فرستاد او تعالی پیغمبران را از
آدمیان بسوی آدمیان که همجنس ایشان اند بشارت دهندگان برای اهل ایمان و طاعت
بجنت و ثواب و منذرین و ترسانندگان برای اهل کفر و عصیان بنار و عذاب زیرا که عقل
را باین امور راه نیست مبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور الدنیا
والدین بیان کنندگان برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از
علم و عمل و او تعالی بهشت و دوزخ بیافرید و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را
محل بدکاران و معرفت کارهائیکه به بهشت رسانند و از دوزخ باز دارد از آن امور است که عقل
بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام نافع و ضار و گردانیدن قضایا بعضی را
از ممکنات که عقل را راه بسوی جزم بیکی از دو جانب نیست و بعضی را واجبات و
بعضی را ممتنعات که عقل را ظاهر نشود مگر بعد از نظر دائم و بحث کامل بر وجهی که اگر بدان اشتغال
ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس فضل و رحمت او تعالی انبیا را برانگیخت تا آن کارها را
بمردم تعلیم کنند و بیان دلالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری در میان نماند قال تعالی وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین ○ وایدهم بالمعجزات الناقضات
للعادات و تائید کرد ایشان را بمعجزهای شکننده عادت زیرا که هر دعوی را برهانی باید و اینها
که دعوی رسالت و بشارت می کنند برهان صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت
باشد که بدست مدعی نبوت بر وفق دعوای او ظاهر گردد و غیر او از آوردن مثل آن عاجز بود
شود و معجزه فعل الهی است و تصدیق رسول است زیرا که خرق عادت خدا ارزند و دیگر نیست و قد المعجزة
بر صدق ... نیست ... بیند و مشاهده معجزه و بر اختیار علم بصادق ... حاصل می گردد روشن

و تصدیق بینات دیدارهٔ بشود دجال انکار ربوبی تمام می آید وحیران دعوی بالمبدء برآمد
نیز با اراد او باشد چه مجبر ما از عالم قهر و قدرت ست و طلب و خطوت کان پای ثبات بجا آورد
ماند و عنان اعتبار از دست رود دیگر آگاهی شد و دلائل عقلیه که اگر چه چند ست در رشته خیال و اهدا
الزام را سکات خصم ال دشوار بود و هر گز را از راه جدال بندت و چنانکه از دلائل کلامیه
وعلمیات عیان ست و هر کو بعد از معجزه و دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و ساله شناعت
ای نیست و اول الانبیاء و اصل مرد احمد شه محمد صلی الله علیه وسلم و اول پیغمبران
آدم ست آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعد آدم شیث پسر آدم پیغمبر شد
بعد او ادریس پسر نوح پسر هود بن عبد الله پسر صالح بن عبید پسر ابراهیم خلیل الله بعده اسمعیل
پسر او پس اسحق برادر او بعده یعقوب و لوط در زمانهٔ ابراهیم و ابن عم او بود بعده شعیب پسر
موسی و برادرش هارون بعده یونس پس داود بعده پسرش سلیمان پس زکریا پس فرزندش
یحیی بعده عیسی ابن مریم بعده الیاس و یسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفه او شد پس
پیغمبران منقطع شدند تا وقت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ثبوت نبوت آدم علیه السلام
بنص کتاب است که دلالت می کند بر آنکه وی امر و نهی کرد و معلوم است که در زمان وی کسی
نبود پس این امر و نهی وحی باشد غیر و همچنین ثبوت اطلاع بران حال است و انکار نبوت
بیانکار بعض منقولست که ثبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با دعای رسالت و
اظهار معجزه بوده و دعوی رسالت بتواتر معلوم گشته و اظهار معجزه دو گونه است یکی اظهار حق
کلام خدا که تحدی نموده بران اهل لغت را و عاجز شدن ایشان از معارضه او با قصر سوره
او با کمال بلاغت و فصاحت ایشان بران تا آنکه از معارضه بحروف بمقارعه سیوف
افتادند و با وجود تواتر و دواعی بر احدی منقول نیست که چیزی نزدیک بان آورده باشد تا
با حدی چه رسد قدرت نگر نمیں حروف لهذا و همین کلمات که زبانزد عام و خاص است
حروف رگ ایشان نسبه یکی را ثابت نفته که فرا چه برتم توانسته و نخستی مثل قرآن

تالیف توانند نمود و این دلالت می‌کند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی است چه بدان راستگوی
پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارق عادت یعنی ظهور معجزات از وی
صلی الله علیه وآله وسلم بحد تواتر اگرچه تفاصیلش آحاد باشد و اهل علم بر وجه دیگر نیز بر نبوت وی
استدلال کرده‌اند یکی باحوال او قبل نبوت و در حال دعوت و بعد تمام آن و از اخلاق عظیمه
و احکام حکیمه او و از اقدام او در جاهائیکه دلیران آنجا قدم نگذارند و وثوق او بعصمت الهی در
جمیع احوال و ثبات نمودن وی بر حال خویش نزد حوادث و اهوال بر وجهی که اعدای او با آن همه
بشدت عداوت و حرص بر طعن جستن در وی نیافتند و راهی بسوی قدح ندیدند و این همه
احوال او بتواتر رسیده و عقل جازم است بامتناع اجتماع این همه امور در غیر انبیا او چگونه
می‌توان شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مفتری باشد بر وی و تا بیست و سه
سال او را مهلت دهد و دین او را بر سائر ادیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و
آثار او را بعد از وی تا روز قیامت زنده دارد و دوم آنکه وی ادعای این چنین امر عظیم کرده و میان
قومی که ایشان را نه کتاب بود و نه حکمت وی برای ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام و شرائع
آموخت و مکارم اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را در فضائل علمیه و عملیه بکمال رسانید و عالم را
بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه دینها غالب کرد چنانکه وعده فرموده بود
و نبوت و رسالت بدین معنی دیگر چیزی نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا
که بر وی نزول یافته بر خاتم انبیا بودن وی و بسوی تمام خلق از جن و انس و غیرهما مبعوث شدن
او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیاست قال الله تعالی وَلٰكِن رَّسُولَ اللهِ وَ
خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون رواه مسلم و لفظ خلق
بعموم خود شامل تمام اجزای عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و سائر
مکونات است پس وی مبعوث باشد بسوی همه سلام احجار و سجده اشجار و شهادت حیوانات برسالت

وی نیست غیر آنکه جبر را نفس را چون مرید و مختار آفریده اند کفر و عصیان از ایشان سر می زند
از دیگر اقسام جبر اینها دلالت می آید چنانچه از ملائکه و دلالت کریمه و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین نیز معبر بدینست و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقصود
اکمال نعمت دین اسلام و تتمیم مکارم اخلاق بود و بعد حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از وی
حاجت به پیغمبر دیگر نماند و بوجود اهل علم و خلفای او که حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم
ملت و ائمه و سلف است اند کفایت بود و قد روی سال علماء دهری بعض الاحادیث
و در حدیث بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود وارد گردید که پیغمبر
پرسید آنحضرت را از انبیا فرمود یک لک و بست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چه قدر اند فرمود
سه صد و سیزده اول رسل آدم است و آخر ایشان منم شمار چهار پیغمبر از عرب بوده اند هود و صالح
و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در روایتی و یک لک و بست و چهار هزار آمده حافظ جلال
گفته درین روایت ما متمسک شده ایم والاولی ان لا یقتصر علی عدد فی التسمیة زیرا که بهتر
آنست که اقتصار نکند بر عدد معین در نام بردن حق تعالی زیرا که در قرآن مجید میفرماید
منهم من قصصنا علیک ومنهم من لم نقصص علیک یعنی قصه بعض انبیا را بر تو خوانده ایم
و بعض را بر تو نخوانده و نام ایشان را نیز بر تو نبرده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم و لا یلیق
فی ذکر العدد ان یدخل فیهم من لیس منهم و این نیست در ذکر عدد معین انا که و
در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو
فیهم اگر از روایات کسی را که در پیغمبران هست اگر ذکر اقل از عدد ایشان کند حاصل آنکه
خبر واحد به تقدیر استمال او بر جمله شرائط مذکوره در اصول فقه از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
و عدم مخالفت کتاب و سنت و عدم طعن و غیر آن و عادة عام البلوی و متروک النی الخ جز ظن
افاده نمی کند و در باب اعتقادات اعتبار ظن نیست و بر تقدیر احتیاط در ایهام و اجمال
رسل و پیغمبران ایمان باید آورد و لحاظ عدد نباید داشت این قدر ایمان مجمل کافی و بسند

وکلهم کانوا اخیار بی مبلغین عن الله تعالی و همه ایشان خبر دهنده و رساننده احکام
و شرائع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنے نبوت و رسالت همین ست پس پیغمبران
هر چه گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی
کنند و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اشارت بدانست صادقین
ناصحین معصومین غیر مسلم ولیکن ... پاک از گناه غیر معزول از عهده
رسالت اند تا فائده بعثت و نبوت باطل نگردد و عصمت ایشان از دروغ در آنچه متعلق بامر
شرائع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق ست یعنے عمداً و سهواً عمداً بالاجماع ست و سهواً نزد اکثر
و در عصمت از سائر ذنوب تفصیل ست یعنے معصوم اند از کفر قبل وحی و بعد آن اجماعاً و صغائر
عمداً جائز ست نزد جمهور و سهواً خود بالاتفاق روا ست مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست
باشد مثل دزدیدن لقمه و کم کردن دانه در وزن و لایق بعظمت منصب و علو منزلت ایشان
عصمت از صغائر و کبائر هر دو ست عمداً و سهواً و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشے از ایشان
بوجود می آید زود بران متنبه کرده می شوند و این همه بعد وحی ست و قبل آن دلیلی بر امتناع
صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله بامتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را پیش
از وحی منع کنند و لکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هر چه از زلات حضرات رسل منقول ست
اگر بطریق آحاد ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواتر ست مصروف از ظاهر و ماول بترک اولی
یا بودن آن قبل بعثت کذا قیل و حق آنست که آنچه از قرآن شریف درحق بعضے معلوم میشود
تحریف و تاویل آن نباید کرد و کان امر الله قدرا مقدورا را پیش نظر باید داشت
و انبیا معزول نشوند و مرتبه نبوت و رسالت که او تعالی بفضل و کرم خویش ایشانرا بخشیده است
از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده مانند
موت همانست که یک بار چشیده ... ایشان ... کذا فی ...
... بعد از موت ...

رقیه انبر مؤمن و ولی اند و استعانت از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده
و هرچه دلیل ندارد و جز اعتقاد قبل نیست و قول گور پرستان و بعض نقشبندیه و مشایخ که آن قائل شده اند
صلاحیت تمسک ندارد و دلیل از کتاب و سنت استشمام مرا نحو آن نتوان کرد تحقیق که منبع ادله
بطریق اشارت برای اثبات آن می کند پیش متبع سنت و تابع دلیل هیچ چیزی نبود و افضل
الانبیاء محمد صلی الله علیه وآله وسلم و افضل پیغمبران رسول ماست قوله تعالی کنتم
خیر امة اخرجت للناس و شک نیست که خیریت امت بسبب کمال ایشان در دین است
و این تابع کمال نبی ایشان است که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه وآله وسلم
انا سید ولد آدم ولا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف است زیرا که
دلالت نمی کند بر افضل بودن وے صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم بلکه بر اولاد وی فقط لتفاوت
ولیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بسبب نوع انسان آید پس آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود
و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ما صریح تر است و تفضیلات [illegible]
ابراهیم را ست نیز بر موسی و عیسی و نوح راه اینها پنج تن اولو العزم اند و اعظم معجزات وی صلی الله علیه
وسلم قرآن عظیم است که صفت الهی و کلام قدیم اوست و باقی ست تا قیام ساعت و معجزات
دیگر ظاهر شده و گذشتند و هر پیغمبر را معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق ودیعت بود در
ذات شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم بر زیادت فراهم شده ع آنچه خوبان همه دارند تو
تنها داری و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل مرضیه و اخلاق کریمه وی صلی الله علیه وآله وسلم
کنند بیقین معلوم شود که وجود با جودش تمام اعجاز است ع هر جلوه جمال ترا ناز دیگر است +
هر نغمه کمال ترا ساز دیگر است + اعجاز حسن احسن نیست احتیاج + هر غمزه ز چشم ترا اعجاز دیگر است
و جمله انبیا و ملائکه و اولیا با وجود یکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سائر مخلوقات
هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و در ذات و صفات خدا ایمان دارند

چنانچه تا مسلمانان واقف نشوند که آن پیغمبر قصه بشریت دارد بتوسط او بمراتب قرب بشر
از غیر ملائکه آدمی که ملائکه ... صفات بسبب ... شناختن انبیا و ...
ته که ... فرستاده ... انبیاء فرشته ...
رسیده ایمان ... مسلم داشتن ...
است و انبیا و ملائکه صفات ... انبیا و صفات انبیا ...
از انبیا ... انبیا و ملائکه ... صحابه و اهل بیت و اولیا ثابت نیست
منصب انبیاء است پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم ... ایمان باید آورد ...
... اثبات ... ایمان باید ...
قول ... از قول پیغمبر ... داشته باشد ... والملائکة عباد
... مکرمون یعنی فرشتگان بندگان خدا اند عمل نمی کنند مگر بامر او ... قوله تعالی
لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و قوله تعالی لا یستکبرون عن عبادته
ولا یستحسرون و اجسام ایشان لطیف و نورانی است بهر شکل که خواهند بر آیند و حقیقت
ایشان بآن اندازه مجرد است و ابدان نسبت بایشان حکم لباس دارد و جای ایشان
آسمانها و زمین ... اجزای عالم است و با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضی بر
کتابت اعمال و بعضی بر حفاظت از شیاطین جن و انس و در قرآن مجید فرشتگان را پرها دو
اثبات کرده و فرموده اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع و جزم اعتقاد بآن باید کرد و حقیقت
مراد ... [illegible] ... دو و سه و چهار تعداد است نه حصر ... آمده که
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل علیه السلام را شش صد بال دید و جمله
ملائکه جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل مقرب و معظم اند و حاملان عرش ...
... ایشان ... مسافت میان نرمه گوش و ... دوش ایشان ...
... و هر یکی را جای معلوم است ... وما منا الا له مقام معلوم

و نافرمانی ننمایند و هیچ کاری نکنند و براه مخالفت نروند بلکه بترتیب فرمان بروند همان کنند
کما قال لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ۔ و ابلیس که بنافرمانی گرد در حقیقت
جنی بود نه فرشته و نزد بعض فرشته و جن در خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه نار از نور نے دارد و چنانچه
آرد خان بر دو جهان نور مانند ۔ لَا يُوصَفُونَ بِذُكُورَةٍ وَلَا اُنُوثَةٍ و نسبت کرده نمیشود بریشان
وزنی و ایشان از توالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب و رسانندگان وحی و برپادارندگان
عرش اند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند و در ایشان شوق تحصیل کمال
و انحراف از قوت بفعل نبود و این معنی است آنرا که گویند و ملائکه را عشق نبود و آنکه خبث مولی و مروت
سیدی نباشد و عدم وصف بزنی و مردی بنا بر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت
عقل بران و بت پرستان که ایشان را دختران خدا گویند محال و باطل است و افراد ایشان
ایشان کریمه لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا و قوله تعالی لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ کند ماد اعتقاد ایشانست
و هاروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبیره از ایشان صادر نشده و گفته
ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت و سهو عتاب می کنند و لله تعالی کتب
انزلها علی انبیائه و بین فیها امره و نهیه و وعده و وعیده و او تعالی را کتابهاست
که فرود آورده است آنها را بر پیغمبران خود و بیان کرده است در آن امر و نهی و وعده و
وعید خود را و همه کلام و صفت قدیم اوست و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقروء و
مسموع است و باین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده و خلاصه جمیع کتب سماویست
و بر افضل رسل انزال شده و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتابهای دیگر نبود و در تمسک بدان در
عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و منها آیات و اضح بعد او توریت است
که بر موسی علیه السلام فرود آمده و جمیع انبیاء بنی اسرائیل تابع آن کتاب اند و متضمن حکمت
ذی مجدی بود که حفظ آن جز از پیغمبران دیگر را میسر نمیشد بعد او انجیل است که بر عیسی علیه السلام انزال
شده پس زبور که بر داود علیه السلام نزول یافته و همه این کتب بعد ذکر الهی و بیان احکام شرعی

مشحون اند بذکر احوال و رسالت و صفات وی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و امت وی و بقرآن کریم جمله کتب و ادیان منسوخ شده و تلاوت و کتابت و بعض احکام آنها بر آن گردید و همه کتب و صحیفهای ابراهیم حق ست بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد و لیکن عدد کتابها و سا ملحوظ باید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض افضل اند از بعض و اسماؤه تعالی توقیفیة و نامهای او تعالی توقیفی ست یعنی موقوف ست بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان شرع خود ایشان خوانده نتوان خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کند و در مسمی سببی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است نه از توصیف چه تسمیه تصرف ست که جز والی را نرسد و سخن در اسمائی ست که ماخوذ اند از صفات و افعال و الا او را اسماء اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد نباید خواند و در حدیث آمده که او را سبحانه نود و نه نام ست هر که آنرا احصا کند در بهشت در آید و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و در روایت ضعیف هست و الحاد در اسمای او تعالی کفر ست و اسما او را بغیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای او عین اوست

و المعراج لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی ما شاء الله تعالی من العلی حق

و معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بیداری با جسد خود بسوی آسمان پس تر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت ست بخبر مشهور تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحاله آن مبنی بر اصول فلاسفه است ورنه خرق و التیام بر آسمانها جائز ست و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی روا ست بر همه روا باشد و او تعالی قادر ست بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آن اند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم از نبوت بود و گویند پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم رجب یا ربیع الاول و بقولی در هفتدهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال

شب و تنها بود تعشق و به کیفیت تمام ایمان در تصدیق قضیه معراج ست که در ساعت
لطیف در بیداری بجسد شریف از مکه معظمه تا بیت المقدس و نیز کتاب و از انجا تا آسمان
دنیا بالای دیگری تا آسمان هفتم و از انجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالای آن تا انجا که
خدا خواست و معلوم اوست با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده و تشریف
و دیدم ماجرا امور از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی ست منطوق قرآن کریم و از زمین تا
سما مشهور ست و از سما تا بهشت یا عرش و بالای آن احادیست ایمان آنست که بمجرد شنیدن
این خبر تعجب آن در دل نشینند و تردد و تلجلج را در ایمان راه ندهند و اگر بر او ادراک آن حالت و
دریافت آن مرتبه اطلاع بخشند آن خود باب دیگر هست در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت تعمق
و تامل باشد اینجا همین شنیدن و ایمان آوردن تمام ست ابوبکر را صدیق از آن رو لقب
شد که تصدیق قضیه معراج کرد و بی توقف و تامل ایمان آورد و کفره انکار آن در نهایت
اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند و حق آنست که وی صلی الله
علیه و آله و سلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند والا دیدن بدیده دل در جمیع احوال بوجود
بحالت معراج ندارد و نزد بعض دیدن بدل غیر دانستن بدل است و تفتازانی گفته صحیح آنست
که بدل دید نه بچشم انتهی گویم دیدن خود متعلق بدیده است بدیده باشد یا بدل و نص صریح و تعیین یک
یکی ثابت نشده دلیل تو توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرور ست مانع دیدن بچشم است والله اعلم
و امته خیر الامم و امت وی صلی الله علیه و آله و سلم بهترین امتها است چنانکه وی
بهترین پیغمبران ست لقوله تعالی کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنَّاسِ تَامُرُونَ بِالمَعرُوفِ
وَتَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ و در حدیث بهز بن حکیم عن ابیه عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را
که این آیه خواند و فرمود انکم تتمون سبعین امة انتم خیرها و اکرمها علی الله رواه
الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن و در فضائل
و کثرت ثواب این امت احادیث بسیار آمده و از معاویه بن حیده گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود

لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم
حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک متفق علیه واز معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم
من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح
ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون و معارف و حقائق
و دقائق و عجائب و غرائب ازین امت مرحومه بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست و شریعتش
اکمل الشرائع و دینه ناسخ الادیان و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعتهای ماضیه است
و دین وی ناسخ جمیع ادیان ست و این کمال خاص متعلق بمنصوص و منطوق کتاب و سنت ست
بدون الحاق مجتهدات و الصاق استنباطات زیرا که نصوص شرعیه کافی و وافی ست برای
احکام حوادث حالیه و استقبالیه و محتاج تلفیق آرا فاسده و عقول کاسده نیست و چون وی
صلی الله علیه وآله وسلم خاتم انبیا و آخر رسل ست لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد
و کمال دیگر شریعت او را الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و من یبتغ
غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه اشارت بآنست شریعت موسی قهر و جلال بود و امر
بقتل نفس و تحریم طیبات و منع غنائم و تعجیل عقوبات ناظر بر آنست و موسی علیه السلام نیز در عظمت
و هیبت و شدت و غضب و بطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بطلعت مبارک
وی نبود و عیسی علیه السلام مظهر لطف و جمال و در غایت رفق و ملائمت بود و شریعتش شریعت
فضل و احسان بود که اصلا و بالکل قتال نداشت بلکه مقاتله بر ایشان حرام بود از انجیل مقدس
نقل کرده اند که هر که طپانچه بر یک رخساره تو زند ترا باید که رخساره دیگر پیش او کنی و هر که بگوشه
یا بر تو دست زند تو ردای خود را بوی بده و هر که ترا یک میل تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطف و قهر هم قوت و
صلابت و عدل و شدت موسوی داشت و هم لین و لطف و فضل و رافت عیسوی و کریمه

یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ بہم اثبات عدالت و توسط شریعت اوست
و حقیقت حال و کیفیت ماجرا به تتبع سیر و شمائل و معرفت خصائل خود به روضع شرائع و احکام وی
صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر می گردد و اصحاب به مخاطب الامة و یاران او بهترین و بهترین امت اند
و چندین آیات و احادیث و اخبار و آثار در مدح و فضل ایشان آمده که بنظر در آن جزم کرده میشود
که ایشان افضل و اکثر سائر است اند در ثواب و اجر چنانکه فرمود اگر یکی از شما برابر کوه احد طلا
در راه خدا انفاق کند به نیم پیمانه جو یکی از ایشان نه برسد و حدیث خیر القرون قرنی ثم
الذین یلونهم نیز دلیل این مدعاست و جز این دلائل دیگر است و خود کدام دلیل واضح تر
ازین خواهد بود که ایشان بواسطه جمال مصطفوی را دیده اند و با حضرت وی صحبت و نشست داشته
و قرآن و سنت را از زبان وی شنیده و بلا واسطه با مر و نهی الهی مخاطب گشته و جان و مال
در راه او و وفا در ابید مرد در راه او باخته و حقیقت آنچه بیک نظر جمال وی دیدن و در
بزم او نشستن و حرفی از زبان او گوش کردن حاصل شود مدة العمر دیگران با مجاهدات و
اربعینات دست بهم نرسد و نیز تحقیق افضلیت ایشان بر سائر است من حیث الافراد
نیست بدلیل قوله صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام
آخره رواه الترمذی و نیز فرمود انتم اصحابی و اخوانی الذین یاتون بعد بلکه
من حیث المجموع است و قال ابن عبد البر و کیف که در قرون فاضله مذکوره کسی بوده که
بالاتفاق منافق یا فاسق است چنانکه تهات و دیده مختار و دیگر بود و کان قریش این حق آنست
که جمهور قرن اول افضل است از جمهور قرن ثانی و دیگر او درین باب احادیث دیگر نیز هست
و الیه ذهب الشاه ولی الله المحدث الدهلوی و از حدیث کثر الله تعالی سوادهم و رفع عمادهم افضل
علما راست اند باعتبار صحبت معنوی با رسول و اشباه اهل بیت اند بصحابه رسول در معرفت احوال جزئی
کلی وی صلی الله علیه وآله وسلم و تکرار صلوة و سلام بر وی علیه الصلوة والسلام و انهماک در اشتغال
بحدیث وی زکثرت ازوست که مقرآن و مراد ایشان الفه منصوره ایشان اند که تا قیام ساعت بر

طوائف بنی آدم در اظهار حق و اثبات آن و عمل بران و تمسک بدان غالب و چیره مانند و
گردی از اعدا بر دامن حال ایشان نه نشیند. وکرامات الاولیاء حق وکرامت اولیا حق ست
وولی عبارت ست از شخصی که به مزید معرفت او تعالی و صفات وی و احسان در ایمان خود
و بمواظبت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انهماک در لذات و شهوات مباحه
موصوف باشد و کرامت او ظهور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت ست پس هرچه
مقرون با ایمان و عمل صالح نبود استدراج ست و هرچه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است
و دلیل بر حقیقت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام و صاحب سلیمان ست بنص کتاب و
هم از صحابه و من بعدهم بتواتر مروی شد که انکارش ممکن نیست خصوصًا امر مشترک اگرچه تفاصیلش
آحاد بود و بعد ثبوت وقوع آن حاجت باثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبده خارق عادت
نیز هست لیکن بمدخلیت آلات و مباشرت اسباب باشد و کرامت اکرام او تعالی ست مر بندگان
خود را که هر کرا می‌خواهد برحمت خود خاص می‌کند و اولیا در ظاهر لباس وغیره از امور مباحات از
سائر مردم ممتاز نمی‌باشند بلکه در همه اصناف امت مرحومه از اهل قرآن و اهل جهاد و سیف و تجار
و صناع و زراع و حراث یافته می‌شوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند و هر که ازین انواع متقی‌تر
از خدا باشد بزرگتر بود نزد او و چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجه هم مساوی
بوند و آنچه مر اولیاست اعتصام کتاب و سنت ست و در ایشان معصومی نیست که او را یا غیر
او را اتباع خواطر و هواجس و الهامات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت
و خود این سخنا متفق علیه اولیاست و هر که دران خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام
احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیه رحمه الله تعالی را درین باب کتابی نفیس عزیز ست
مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان تفصیل مقام از انجا باید جست
فتظهر الکرامة علی طریق نقض العادة للولی کقطع المسافة البعیدة فی المدة
القلیلة پس پیدا شود کرامت بر طریق شکستن عادت مر ولی را چون بریدن راه دور و دراز در مدت

آمدن چنانکه آصف بن برخیا صاحب سلیمان علیه السلام عرش بلقیس را قبل از برگشتن چشم
با وجود بُعد مسافت حاضر آورد و طی الارض و الطعام والشراب واللباس عند الحاجة
وظاهر شدن آب روان و جاری شدن و حاجت چنانکه در حق مریم علیها السلام اتفاق افتاد
قال تعالى كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ
أَنَّى لَكِ هَٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ والمشی علی الماء و رفتن بر آب چنانکه
از بسیاری اولیا منقول است والطیران فی الهواء و پریدن در هوا چنانکه از جعفر بن ابی
طالب و لقمان سرخسی و غیر ایشان رسیده و طیران جعفر را ترمذی و حاکم روایت کرده و در
اسنادش ضعف است و آن را شاهدیست از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال رأیت جعفر بن ابی طالب یطیر مع الملائکة
واخرج الطبرانی باسناد حسن معناه ولکن این پریدن او در جنت بود و بعد موت است
پس تمردن این از کرامات دنیا که محل نزاع است صحیح باشد و کلام الجماد والعجماء
و سخن کردن جماد و بی زبان چنانکه مروی است که پیش سلمان فارسی و ابی الدرداء کاسه طعام
تسبیح کرد اخرجه البیهقی و ابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس و کلام سگ با اصحاب کهف
با اصحاب کهف و چنانکه در حدیث آمده که مردی بر گاوی بار کرده می برد گاو با وی گفت
من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای کشتکاری مخلوق شده ام مردم گفتند سبحان الله
گاو سخن می کند آنحضرت فرمود من ایمان دارم بدان رواه الشیخان من حدیث ابی هریرة
واندفاع المتوجه من البلاء وکفایة المهم عن الاعداء وغیر ذلک من الاشیاء
و دور کردن بلای روی آورنده و کفایت مشکل از دست دشمنان و غیر آن از چیزها مثل دیدن
حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینه جیش خود را در نهاوند و گفتن یا امیر لشکر یا ساریة
الجبل الجبل یعنی تحذیر از وراء جبل تا دشمن نگیرد و شنیدن ساریه صوت او با آنکه بعید بود
مسافت اخرج ذلک ابو یعلی والبیهقی و ابو نعیم فی الدلائل و چنانکه خالد سم خورد و

ضرر نکرد و نیل بخط فاروق رہان ست اخرجه ابو الشیخ وابن حبان فی کتاب العظمة
لیسنا فیه متهم و معتزلہ انکار کرامت کنند بدلیل آنکہ اگر خوارق عادات از اولیا ظاهر شود
بمعجزات مشتبہ گردد و نبی از غیر نبی ممتاز نشود و ماتن در جواب آن گوید ویکون ذلک
ای باشد این ظهور خوارق عادات از ولی کہ یکی از امتیانست معجزة للرسول الذی
ظهرت هذه الکرامة لواحد من امته لانه یظهر بها انه ولی ولن یکون ولیا
الا ان یکون محقا فی دیانته ودیانته الاقرار برسالة رسوله معجزہ ایست
برای رسولیکہ این کرامت یکی را از امت او ظاهر شده زیراکہ ظاهر می شود باین کرامت کہ
وی ولیست و ولی نباشد تا آنکہ محق بود در دیانت خود و دیانت او اقرار بزبان و دل برسالت
رسول با اطاعت مقبول او و ر او امر و نواہی اوست تا آنکہ اگر این ولی ادعای استقلال و
عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این کرامت بر دست او ظاهر نگردد ذو حاصلکہ خرق
عادت نسبت به نبی معجزه است برابر ست کہ از جناب او ظاهر گردد و یا از فردی از افراد امتش
و نسبت بولی کرامت زیراکہ از دعوی نبوت خالی ست وافضل البشر بعد نبینا صلی الله
علیه واله وسلم وبهترین مردم بلکہ اولیا بعد از پیغمبر بلکہ سائر انبیاء چهار یار ند ابو بکر
الصدیق یکی ابوبکر صدیق ست رضی الله عنه کہ اول خلیفه اوست صلی الله علیه وآله وسلم و تصدیق
نبوت و معراج وی بی توقف و تردد کرد و نام محرر سطور هم صدیق ست از او تعالی امید وارم کہ
از برکات این اسم محروم نمانم و در آخرین امت زبان حق و صدق بایم و هرچه گویم و نویسم
راست و درست باشد ثم عمر الفاروق پس خلیفه صدیق عمر فاروق ست کہ در قضایا خصوصا
میان حق و باطل تفریق کرد ثم عثمان ذو النورین پس خلیفه عمر عثمان ست کہ شوهر دو دختر
رسول خدا است اول رقیه در حباله نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را نکاح کرد و چون وی
هم بمرد آنحضرت ص فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنی بتو می دادمی اخرجه الطبرانی فی الکبیر
من حدیث عصمة بن مالک از ینجا بذی النورین ملقب شد ثم علی المرتضی پس خلیفه

سے علی مرتضی ست که خلص اصحاب وابن عم و داماد رسول خدا و پدر حسن و حسین ست
رضی الله عنهم سلف است و ائمهٔ ایشان رحمهم الله بعد دیگر گذشته اند و ظاهر آنست که اولیٰ
برین بی مانندند حکم را بان می کردند تفتازانی گفته و دلائل جانبین ساستا خص یا تقییم این
مسئله را تعلق بچیزی از اعمال نمی دیدیم ورنه توقف را در ان محل از برای چیزی که اردو جهات
دیدیم سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامه سنت و جماعت تفضیل شیخین ر
ست شیخین مقرر بود مرد آن انصاف آنست که اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب ست
توقف را وجهی هست و اگر مراد کثرت فضائل ست پس وجهی نیست انتهی گفته اندرین حرف
بوئی از رفض هست ولکن این صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در تقیه خود گفته مراد
افضلیت از جمیع وجوه نیست تا مسئله شجاعت و قوت و علم و امثال آن نیز شامل باشد
بلکه بمعنی عظمت نفع در اسلام ست و ابوبکر و عمر امیر وزیر وی صلی الله علیه وآله وسلم اند مقام
بهت الله و در اشاعت حق انتهی و دعا لانهم علی هذا الترتیب در خلافت و نیابت
ایشان از رسول و در اقامت دین بر وجهی که کافهٔ امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین
ترتیب ست یعنی خلیفه بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر ست پس عمر پس عثمان
پس علی و خلافت صدیق بر بعض نص صریح و حدیث صحیح ست و نزد جمهور باجماع صحابه و
استقرار ایشان بعد مشاورت و مساعدت بر خلافت وی و علی مرتضی هم بعد توقفی که از روی
نوحه و ماتم علی رؤس الاشهاد دست بیعت داد و اگر خلافت حق نبی بود صحابه بران اتفاق
نمی کردند و علی منازعه می کرد او وی چنانکه با معاویه کرد بلکه محبت بیش می آمد اگر نصی هم مراد میبایست
چنانکه شیعه گمان دارند وجود در حق اصحاب اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص وارد و منصوص نیست
و خلافت عمر بکتابت عهد ابوبکر منعقد ست و صحابه بران اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت
خلافت را شوری در میان شش کس نهاد آنست عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
و سعد بن ابی وقاص و هیچ کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند در رضا بحکم او داده

عثمان را اختیار کرد و بمحضر صحابه باوی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد او امر او شدند
و جمع و انقیاد باوی گزاردند و این نیز اجماع ست و چون وی شهید شد امر خلافت همچنان بگذاشت
و هیچ یکی را تعیین نکرد کبار مهاجرین و انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت
خواستند و بیعت نمودند بجهت آنکه افضل اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلافت بود و هرچه
از مخالفات و محاربات واقع شد از طرف معاویه شد جنگ او خالی از حمیت و نفسانیت
نبوده و اینکه گویند خطای اجتهادی بود پسند خاطر انصاف پسندان نیست در رساله بدستم
گفته هرکه با علی منازعت کرده مخطی ست ولکن سوء ظن با صحابه نباید کرد و مشاجرات ایشان را
بر محامل حسن فرود باید آورد و هر یکی را از انها درست باید داشت عقیدهٔ اهل حق این ست
انتهی بمعناه و اختلاف شیعه و سنی درین مسئله و ادعای هر یک فریق در رد و نص را در باره
امامت و ایراد اسوله و اجوبه از جانبین در مطولات مذکور ست مثل ازالة الخفا عن خلافة الخلفا
و تحفهٔ اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبدالحق هم قدری کلام دران در تکمیل الایمان کرده و
یک دو جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و الخلافة ثلثون سنة و خلافت سی سال ست
لقوله صلی الله علیه و آله و سلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا رواه
ابو داود والترمذی وحسنه والنسائی والحاکم عن سفینة و بود خلافت ابوبکر
دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال تمام
بعد ما سلف و آنچه بیشتر از سی سال پادشاهی و امارت ست نه خلافت لقوله صلی الله
علیه و آله و سلم ثم یکون ملکا عضوضا و شهادت علی بر سر سال سی ام از وفات رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بوده پس مراد بیان آنکه بعد او سست خلفا نباشند بلکه ملوک و امرا بوند و خود
معاویه گفته من اول ملوک اسلامم و برین ست اتفاق تمامه اهل علم قال ابن الهمام و تحقیق آن نسبت
که شش ماه ازین سی سال باقی بود که حسن بن علی آن را تمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد
و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند باعتبار ظاهر و مجاز ست و بر وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام

و نیابت و راست که بر مقدار واجب است از خلق و بدلیل سمعی نیست یا عقلی و مختار ما آنست که
واجب بر خلق است سمعاً لقوله صلی الله علیه وآله وسلم من مات ولم یعرف امام
زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ من مات
بغیر امام و نیز اسلاف نصب امام را از مهمات دانسته آنرا بر تقدیم بر دفن رسول کریم
صلی الله علیه وآله وسلم نموده و بسیار از واجبات شرعیه است که موقوف بر وست و مراد ما از
جاهلیت آنست که با وجود امام درست بیعت او ننموده متابعت او نکند و اگر در زمانه آید که امامت
داران موجود نباشد و نصب امام صورت نه بندد امید آنست که داخل در این وعید نباشد [illegible]

والمسلمون لا بد لهم من امام یقوم بتنفیذ احکامهم واقامة حدودهم وسد
ثغورهم وتجهیز جیوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع
الطریق واقامة الجمع والاعیاد وقطع المنازعات الواقعة بین العباد وقبول
الشهادات القائمة علی الحقوق وتزویج الصغار والصغائر الذین لا اولیاء

لهم وقسمة الغنائم یعنی مسلمانان را ناگزیر است از امامی که تا مر و استاده شود بجاری کردن
احکام و برپا کردن حدود و جنایات و بند نمودن سرحدات و آماده ساختن لشکر و گرفتن صدقات
زکات و امثال آن و مقهور ساختن چیره دستان و دیگر اهل غلبه یا بندگان و رهزنان و قائم
نمودن جمعها و عیدها و بریدن نزاعهای واقعه در میان بندگان و پذیرفتن گواهیهای قائم
بر حقوق و بزنی دادن دختران و پسران خردسال که ولی ندارند و قسمت نمودن مالهای غنیمت
و بدان که کار و بار اسلام که اتحاد است متولی آن نمی تواند شد مگر کسی که صاحب شوکت
در بعضی از حیثیات بجهت رواج که مودی بجماعات و منازعات بیانجامد با احتمال بر دین رونق
چنانکه درین زمانها و دیگر ازمنه طوائف الملوک مشاهد می افتد لیکن نصب کسی که او دارای است
عام باشد واجب آید ثم ینبغی ان یکون الامام ظاهراً بیتر بایکه امام ظاهر باشد تا
هرکار و بار دینی رجوع کنند و دست بکار است و بجمعیت قیام نماید و غرض که از نصب امام است

حاصل شود لا مختفیانه پنهان از چشم مردم بخوف دشمنان و استیلای ظالمان و لا منتظر
و نه انتظار برده شده که خروج او از زاید و صلاح زمان و انقطاع مواد شر و فساد و طغیان و
انحلال نظام اهل ظلم و عناد و عدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند خصوصا امامیه
که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی ست پس حسن بعده حسین بعده
زین العابدین پس فرزند وی محمد باقر پس ابن او جعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعده پسرش
علی رضا پس ابن وی محمد تقی بعده پسرش علی نقی بعده حسن عسکری پس فرزند او محمد مهدی
قائم منتظر و گویند که وی از خوف دشمنان مختفی گشته و نزدیک ست که ظاهر شود و دنیا را از
عدل و داد پر کند چنانکه از جور و ستم پر گردیده است و طول عمر و امتداد ایام حیات او ممتنع نیست
مثل عیسی و خضر و غیرهم لیکن اختفای امام و عدم او در عدم حصول اغراض مطلوبه از وجود او برابر است
و خوف از اعدا موجب اختفا نمی تواند شد خصوصا وقتی که جز نام نشانی از وی نتوان یافت
نهایت الامر آنکه موجب اختفای دعوی امامت بود چنانکه آبای وی رضی الله عنهم در مردم
ظاهر بودند و دعوی امامت نمی کردند و نیز احتیاج مردم به امام در زمان فساد و اختلاف و
استیلای ظلمه سخت تر و انقیاد برای او سهل تر است بنسبت بزمان صلاح و لکن باید من
قریش و لا یجوز من غیرهم و امام از قریش باشد و از غیر ایشان جایز نیست لقوله صلی الله
علیه و آله و سلم الائمة من قریش رواه احمد من حدیث ابی هریرة و البیهقی فی سننه
من حدیث انس و قد افرده تالیفا السیوطی در این حدیث اگر چه از آحاد ست و لیکن
چون ابوبکر صدیق بدان بر انصار حجت گرفته و بمحضر صحابه روایت نموده و احدی از ایشان انکار
نکرده مجمع علیه شده و نیست مخالف در آن مگر خوارج و بعض معتزله و مراد آنست که خلق اگر نصب
امام کنند از قریش تجویز کنند نه از غیر قریش و اگر یکی از خود بزور شمشیر غلبه کند و مالک شود ستاند هر چند
قریش نبود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بر وی روا نبود مادام که کفر بواح از وی بوجود
نیاید و لا یختص ببنی هاشم و اولاد علی رضی الله عنهم و مختص نیست بودن امام از بنی هاشم

واولاد علی پیرا که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بادلهٔ شرعیه ثابت شده و ایشان بنی ہاشم
نبودند اگرچه قریش هستند چه قریش نام اولاد نضر بن کنانه است و ہاشم جد عبد المطلب جد
رسول خدا است صلی الله علیه وآله وسلم و علویه و عباسیه بنی ہاشم اند زیرا که عباس و ابوطالب
هر دو پسر عبد المطلب اند وفی ذلک اکرام النبی از بنی ہاشم یا اولاد علی بهنگام ضرورت تصنف
بصفات امامت میسر نیست زیرا که اشتراط دیگر است و جواز و اولویت دیگر
ولا یشترط فی الامام ان یکون معصوما و شرط نیست در امام آنکه معصوم باشد
زیرا که ابوبکر امام بود بدلیلی که گذشت حال آنکه بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محتاج دلیل است
و در عدم اشتراط عدم دلیل اشتراط کافی است و حقیقت عصمت آن است که او تعالی در بنده
گناه پیدا نکند با وجود بقاء قدرت و اختیار او ولا ان یکون افضل من اهل زمانه و نه
این شرط است که افضل اهل زمان خود باشد زیرا که مساوی در فضیلت بلکه مفضول اقل
در علم و عمل گاه عارف تر می باشد بمصالح امامت و مقاصد وی و قادرتر می بود بر قیام بمواجب
آن خصوصا در آن وقت که نصب مفضول ادفع برای شر و ابعد از اثارت فتنه بود و لهذا عمر
رضی الله عنه با آنکه بعض را از بعض افضل می دانست خلافت را در شوری گذاشت ف
ویشترط ان یکون من اهل الولایة المطلقة الکاملة آری این شرط است که از اهل
ولایت مطلق کامل باشد یعنی مسلمان آزاد و [illegible] بالغ بود زیرا که او تعالی کافران را بر
مسلمانان راه نگردانیده و بنده مشغول بخدمت مولی است و در چشم مردم حقیر می نماید و زنان
ناقص عقل و دین اند و کودک و دیوانه از تدبیر امور و تصرف در مصالح جمهور قاصر و عاجز اند
سائسا یعنی سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت رای و رویت و معونت
باس و شوکت قادرا یعنی توانا بود بعلمه وعدله وکفایته وشجاعته خود علی تنفیذ الاحکام
وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن احکام و
نگاه داشتن سرحدهای خانه ملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال

درین امور خلل در غرض از نصب امام ست ولا ینعزل الامام بالفسق و معزول نمی شود امام
بخروج از طاعت خدا و الهی را یا به ستم کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق و جور بعد خلفای راشدین
در ایمه و امرا شایع شد و سلف انقیاد او امر شان می کردند و جمع و اعیاد باذن ایشان قائم
می داشتند و خروج بر ایشان روا نمی داشتند و عصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در
بقا بالاولی شرط نباشد و نزد شافعی امام بفسق و جور معزول می شود و همچنین هر قاضی و امیر و
اصل درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون نظر بنفس
خود نمی کند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیرد قضای
او دران امر نافذ نگردد و اگر خود بعهده قضا را برشوت ستانده است قاضی نشود و قضای
او نافذ نبود و همچنین الصلوة خلف کل بر و فاجر جائز ست نماز گزاردن پس هر نیک و
بد زیرا که جماعت از سنن مؤکده است و آن قدر تاکید که آنحضرت را در التزام جماعت و اجتماع و
ایتلاف بود در جای دیگر نبود لیکن مقید بامام متقی متورع نباید شد آری اگر مردی صالح
برای امامت میسر آید بهتر والا با هر که باشد نماز جماعت باید گزارد بشرطیکه فسق وی منجر بکفر نگردد
و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا
خلف کل بر و فاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف
من قال لا اله الا الله و روی البیهقی عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر و
فاجر و صلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر ذکره السیوطی فی
الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس فساق و اهل هوا و بدع بغیر انکار نماز می گزاردند و آنچه
از سلف منع نماز پس مبتدع نقل کرده محمول بکراهت ست زیرا که در کراهت صلوة خلف فاسق و
مبتدع کلام نیست و معتزله با آنکه فاسق را مومن نمی گویند نماز در پس وی جائز دارند زیرا که شرط
امامت نزد ایشان عدم کفرست نه وجود ایمان بمعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعا و یصلی علی
کل بر و فاجر و نماز گزارده شود بر هر نیک و بد اگر با ایمان مرده است باجماع و لقوله صلی الله علیه و آله و سلم

لا بد من الصلاة على من مات من اهل القبلة ذكره التفتازانی ولکن بسندش
وای بست البرقی آنرا و کبیر از حدیث ابن عمر آورده و لفظه صلوا على من قال لا اله الا الله
ولیکن هیچ از حدیث ابی هریره ابن النجار روایت کرده صلوا على كل بر و فاجر و امثال
این مسائل با آنکه از فروع فقه است در اصول کلام بنابر آن تخصیص تمیز اهل سنت از معتزله و شیعه
و فلاسفه و باطنیه و جز ایشان از اهل بدع و اهوا است و نكف عن ذكر الصحابة الا بخير
و باز می‌ایستیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مگر به نیکی روش سنیان آنست که
صحابه رسول را جز بخیر یاد نکنند و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند و بر حذر اند
براه سوء ادب نروند برای نگاه داشت نسبت و حق صحبت وی صلی الله علیه و آله وسلم و فضائل
و مناقب ایشان در آیات و احادیث عموما و خصوصا بسیار آمده قال تعالى محمد
رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم الآية و فرمود رضی
الله عنهم و رضوا عنه و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لا تسبوا اصحابی فلو
ان احدكم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصيفه اخرجه مسلم
من حديث ابی سعيد الخدری و فرمود الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا
من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم
فقد اذانی ومن اذانی فقد اذى الله ومن اذى الله فيوشك ان ياخذه اخرجه
الترمذی من حديث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفای اربعه و حسنین
و غیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیحه وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم است و منازعات
و محاربات و مشاجرات و مخالفات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی را از رعایت
آداب با ایشان که در میان ایشان واقع شده آنرا محامل و تاویلات صحیحه است و بر تقدیر
تسلیم صحت و فرض ثبوت نیز از آن اغماض باید ورزید و گفته ناگفته و شنیده ناشنیده باید انگاشت
چه صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یقینی است و نقول دیگر ظنی و ظن با یقین معارض نشود

گردد و یقین ابطن متروک نشود خصوصاً سرحد دار اسلام تا معاویه و عمرو بن العاص و مغیره بن
شعبه و امثال ایشان ست هر که باتباع اهل سنت و جماعت رود زبان را از سب و لعن
ایشان بربندد و اگر بتصور بعض امور که مورخان و ارباب سیر نقل می کنند وحشتی در باطن
که وقتی در خاطر در آید تاهم سلامت در اغماض و کف لسان ست در غزوهٔ صفین یکی را
از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بر وی ترحم کرد و گفت
وی مسلمان خوب بود حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضیٰ فرمود چه میگوئی که وی هنوز
مسلمان ست و بالجمله سب و طعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی ست کفر ست چنانکه قذف
عائشه بر ناحیه طهارت ذیل او ازین تهمت بنصوص قرآنیه ثابت شده و الا بدعت و فسق ست
و از سلف مجتهدین و علمای صالحین جواز لعن بر معاویه رضی الله عنه و احزاب او منقول ست
نهایت کار ایشان بغی و خروج بر امام برحق و خلیفهٔ مطلق علی مرتضیٰ ست چنانکه حدیث
عمار بن یاسر بآن اشارت می کند ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی
الجنة و یدعونه الی النار اخرجه البخاری و له الفاظ اخری و این حدیث
بحد شهرت و تواتر رسیده و این موجب کفر و لعن نیست و اصل عادت و شیمه سنیان ترک
دشنام و بدگوئی ست که المؤمن لیس بلعان و لعنت بر شخصی بالخصوص اگرچه کافر بود جائز نیست
چه داند که انجام کار او بسعادت و ایمان باشد مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت او بر کفر و
شقاوت بوده تا آنکه بعضے در لعنت یزید شقی نیز توقف کنند و همچنین در بارهٔ حجاج و گویند
که آنحضرت از لعن مصلیان و اهل قبله نهی کرده و این معنی در چند احادیث وارد شده و لعن
آنحضرت بر بعض اهل قبله از انجهت ست که آنچه وی را از احوال ناس معلوم بود غیر او را معلوم
نیست و بعضی براه غلو و افراط در شان وی روند و گویند امام رشد او با تفاق مسلمانان شد
و طاعت وی بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بخدا پناه ازین قول و اعتقاد که وی با وجود
امام حسین امام و امیر شود و با تفاق مسلمانان کجاست جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن

پلید بود تا آنکه رش کردند و از اطاعتش او بیرون رفتند بعضی از اهل مدینه بعد رویت
حال خلع بیعت کردند و وی تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل محارم بود و بعضی
بر وی الطلاق لعن کرده و مثل امام احمد و امثال ایشان و ابن جوزی لعن وی از سلف نقل کرده
زیرا که وی وقت امر بقتل حسین کافر شد و لیکن قتل وی کرد یا امر بان نمود بر جواز لعن وی دست
اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین و استبشار وی بدان و
اهانت نمودن اهل بیت متواتر المعنی است اگرچه تفاصیلش آحاد باشد فنحن لا نتوقف
فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه انتهی و بالجمله وی
مبغوض ترین مردم است نزد اکثر مردم و کارهائی که آن بی سعادت درین امت کرده از
دست هیچ کس هرگز نیاید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه منوره فرستاد و بقیه
صحابه و تابعین را امر بقتل کرد و بالحاد در حرم مکه و قتل عبد الله بن الزبیر اشارت نمود و در همین
حالت ناپسندیده از دنیا رفت و گر احتمال توبه و رجوع او کجاست و نشهد بالجنة للعشرة
الذین بشرهم النبی صلی الله علیه وسلم و گواهی می دهیم به بهشت برای ده کس
که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود ابو بکر فی الجنة و عمر
فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و
عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید
فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة اخرجه ابو داود والترمذی و
صححه والنسائی و ابن ماجة من حدیث ابی سعید الخدری این ده تن نیاست
و از افاضل صحابه و اکابر قریش و قدمه و مهاجرین و اقارب سید المرسلین اند و سوابق و مآثر ایشان
در اسلام ثابت است و دیگر از جهت و بهشتی بودن ایشان قطعی است و لیکن این بشارت قطعی
مخصوص بایشان نیست بلکه فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و عائشه و حمزه و عباس و سلمان و صهیب
و عمار بن یاسر و غیرهم نیز مبشر اند بجنت و لیکن شهرت ایشان باین لقب بجهت وقوع بشارت

ایشان در حدیث واحد در وقت واحد مذکور بوده است و ذکر ایشان در ضمن عقائد بنابر مزید
اهتمام بشان ایشان است در در مذهب اهل بدع و زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند و
برا اسارت ادب روند و شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله تعالی این بحث را در کتاب تحقیق
الاشارة فی تعمیم البشارة بتفصیل بیان فرموده و اسامی اهل بشارت را که در کتب حدیث یافته
ذکر نموده و شک نیست که بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی است و بحد شهرت و
تواتر رسیده در حدیث آمده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاکم وصححه
من حدیث ابی سعید الخدری و فرموده ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
اخرجه الحاکم من حدیث ابی سعید و حذیفة و حکم در غیر مبشرین آنست که گویند مومنان
از اهل جنت اند و کافران از اهل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجنت یا نار نکنند فاهل بدر
و بعد عشره مبشره فضیلت مر اهل بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و دران
عزت اسلام و انجاز وعده خداوند تعالی ظهور یافته و اعدای دین از صنادید قریش مثل عتبه
و شیبه و ابوجهل و امثال ایشان دران بجهنم شتافته و پنج هزار فرشته بنصرت مومنان
دران روز از جانب خدا برداخته و عشره مبشره هم از اهل بدر اند مگر عثمان رضی الله عنه که بجهت
بیماری رقیه بنت رسول خدا از وجه خودش در مدینه مطهره ماند اما آنحضرت او را از ایشان شمرده
حصه غنیمت داد و مجموع اهل بدر سه صد و سیزده تن بودند و همه اهل بهشت قطعا قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم اخرجه البخاری و مسلم و فرموده انی لارجو ان لا یدخل النار ان
شاء الله احد شهد بدرا والحدیبیة اخرجه مسلم و در حدیث آمده ملائکه که درین
غزوه بدر حاضر شدند فضل و عزتی دارند در درگاه خداوندی که دیگران نیست فائدة و بعد
اهل بدر فضیلت اهل غزوه احد راست که در سال چهارم واقع شده و ابتلاء و شدت تمام
با اهل مدینه رسیده و دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درانجا مجروح شده و پاره

از ذوی شکست نا آنکه از نیم ساعت باشد و حمزه بن عبد المطلب از شهدای همین غزوه است و
عشره مبشره نیز دران داخل اند و سرگروه مشرکان درین غزوه ابو سفیان پدر معاویه بود
و اسلام این هر دو در فتح مکه است و اهل بیعة الرضوان و بعد اهل احد اهل بیعت رضوان اند
و رضوان نام آن بیعت ست که مسلمانان بعد از صلح حدیبیه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق ست لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة و در حدیث آمده و لا یدخل النار احد ان شاء الله من اصحاب الشجرة
الذین بایعوا تحتها رواه مسلم و ایشان نیز بهشتی اند قطعا و این ترتیب در افضلیت
مجمع علیه است ذکره ابو منصور التمیمی و سائر صحابه نیز بحسب فضائل و مآثر که ایشان را
در درجات و مقامات متفاوت و متفاضل اند و لیکن از ملاحظه حریان در نظر نگذشته
و بعد صحابه فضل و کرامت بعلم و تقوی ست قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و بعض
اولاد اصحاب را نیز بترتیب فضل آبا اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه از همه فاضل تر اند و
مخصوص اند بحرمت زکوة و صدقات و مزید تعظیمات و جواز المسح علی الخفین
فی السفر والحضر یعنی مسح را بر موزه در سفر و حضر جائز داشتن و این را از علامات اهل سنت و
جماعت داشته اند و در حدیث صحیح مسلم ست که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز و لحق
مسلم و ابن ماجة والنسائی حسن بصری گفته هفتاد تن را از صحابه دریافتم که همه مسح خفین روا
می داشتند و کرخی گفته هر که بدان قائل نیست بر وی خوف کفر دارم زیرا که آثار بحد تواتر
رسیده و با این همه منکرش از اهل بدع است و اگرچه عزیمت در شستن پایست و مسح موزه رخصت
اما معتقد جواز باید بود و در محل تهمت اختیار رخصت هم اقرب بصلحت ست ولا تحرم
نبیذ التمر و نبیذ خرما حرام نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک را کوفته در ظرف
گلی در آب بگذارند و دران شیرینی و تیزی حادث شود و در ابتدای اسلام ازان نهی کرده بود
بنا بر آنکه سبوها آوند خمر بود و لیکن منسوخ شد و عدم تحریمش از قواعد اهل سنت گردید و در

دران مخالف‌اند و این عقیده خلاف شرع و مسکر ست زیرا که مسکر حرام ست قلیل باشد یا کثیر
و باین رفته‌اند جمهور علما از محدثین و فقها و لا یبلغ ولی درجة الانبیاء هیچ ولی
بمرتبهٔ نبی نرسد زیرا که انبیا معصوم‌اند از معاصی و مامون‌اند از عزل و خوف خاتمه و مکرم‌اند
بوحی و مشاهدهٔ ملائکه و مامور اند به تبلیغ احکام و ارشاد انام بعد اتصاف بکمالات اولیا و
کرامیه که تجویز افضل بودن ولی از نبی می‌کنند این سخن ایشان کفر و ضلال ست و لا
یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر والنهی و نیز نرسد مادامیکه عاقل بالغ ست
بجائیکه ساقط شود و بیفتد از وی امر و نهی بنا بر عموم خطابات وارده در تکالیف و اجماع مجتهدین
بران و مذهب اهل اباحت و الحاد آنست که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل وی صاف
شد و ایمان را بر کفر اختیار کرد بدون نفاق امر و نهی از وی ساقط گشت و وی در دوزخ
در نیاید بارتکاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهر ساقط می‌شود و عبادت او بعد ازان
تفکر می‌باشد و این کفر و ضلال ست از انبیا علیهم السلام کدام کس اکمل در محبت و ایمان خواهد بود
خصوصاً رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تمامتر و کامل‌تر ست
و حدیث اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب بصحت نرسیده و النصوص تحمل
علی ظواهرها و نصوص از کتاب و سنت محمول ست بر ظاهرهای خود و مراد از نصوص درینجا
مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عام ست از اقسام نظم چنانکه متعارف ست پس هرچه از ان
بفهم در آید اطلاق آن در عرف جائز باشد و اعتقاد بدان کرده آید و آنچه متوهم جسمیت و جهت
و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد و از لازم متبادر آن تبری باید نمود
و بر مراد خدا و رسول مقبول باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوهم
لزوم چیزی دیگر متحاشی نباید شد و بهر لفظی که وارد شده بهمان لفظ و همان طریق بی‌تکییف
و بی‌تمثیل و بی‌تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و این معنی در بعضی از مسائل هر یک فرقه اختیار
کرده چنانچه اشاعره و غیر ایشان در رؤیت حق تعالی روز قیامت و جز آن از آنچه تعلق

آخرت دارد و راه کار لب کرده اند هرچه در ورود یافته بی کیف آنرا قبول ساخته تو
معنی لغات اصلی نمی کنند ما زان رفتا مدار ایشان تبعیت لازم می آید لیس لا علاج
مسابکه گیست قابل است درایمان ایذا آمده در نظر ما انچه مراد امام عوام الانام می آید نه آنکه
اهل حدیث کرده اند و اهل سنت اندر هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد
دارند و هرچه از روش نبی ترود ایمان می آرند فعلیک بتصدیق فانهم اهل رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم دار بسیار از دست جماعه که اعتقاد را بآیت در قرآن و حدیث
از صفات و صعود وارد هسته و وهم جسمیت و مکان کفری دانند و از حق تعالی ترسیده ثبت
صفت به باطل تشبیه می نامند نمی دانند که خود معطل و معدم اند و نمی دانند که هر که ایمان
بظواهر شرع آورده از طرف خود هیچ یکبار نخورده و اگر او را در آخرت مواخذه نماید جز ستم کرده
واو تعالی ستمکار نیست و مقرر کردن عقائد برائهای فاسده خود و کفر دانستن در رای آن
اگرچه ظاهر قرآن و حدیث همان باشد در حقیقت تخطیه قرآن و حدیث است حق تعالی
قرآن را بهت بیان فرستاده و آیات او را بینات ستوده و فرموده وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ
لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ و رسول خدا که افصح مردم و او صح ایشان در بیان سنت چه تصور
در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و تکلم بآن کفر است این بر آنست از جماعه واقع شده
که مردودان حوان ستد و رجوان بهرم و بیری از سبب والفت و عادت که طبیعت ثانیست
بدان منضم گشت پس بی تفتیش حقیقت کالاعمی والاصم راه از عالمان آن شتافتند و حاصل
ایمان خود را بباد داده زنهار هزار زنهار را نا که براد تقلید ایشان رود یا سخن متکلمان فلسفه
کند کرادات عقلیه گرفتار اوهام فلسفیه بوده اند در دل جا دهد بجد اسوگند که خداوند عالم عادل
است که مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده ما خوش بخواهد شد و هرگز عدل و نصفت از تعسف
ظلم نیست و ایمان بظواهر بی کیف مذهب جمهور صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که
حرف خلاف آن از این جماعه نقل نماید نکند سبب در تحقیق شرائط تا دلیل و جواز و عدم جواز آن

و از کتاب التفرقة بین الکفر والزندقة تالیف غزالی این طلبید لعدول عنها الی معانی
یدعیها اهل الباطن الحاد. و عدول از ظواهر کتاب و سنت بسوی معانی که اهل باطن
بسوی آن گشته اند بمحض میل از حق و اعراض از اسلام و اتصال و التصاق بکفرست زیرا که
دران تکذیب رسول خداست در آنچه وی از نزد خدا آورده و او و دانش آن را معلوم بالضرورة
شده و آن تکذیب جمله انبیاست چه دین همه پیغمبران خصوصا در اصول عقائد و اثبات
صفات و افعال الهی یکی ست و تکذیب یک پیغمبر همچو تکذیب همه پیغمبران ست فرعون اول
کسیست که موسی علیه السلام را در بودن خدا بر آسمان بالای عرش فوق مخلوقات بائن از
کائنات تکذیب کرد درین است جهم بن صفوان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و در
تکذیب خدا و رسول خدا در کریمه الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى نمود و گفت دوست دارم
که این آیه از قرآن محو و حک کرده شود و اتباع او ملقب بجهمیه فرعونیه شدند و مراد باهل باطن
ملاحده اند که بباطنیه موسوم شده زیرا که دعوی ایشان آنست که نصوص بر ظواهر خود نیست
بلکه اینها را معانی باطنیاست که جز معلم هیچ یکی آن را نمی شناسد و قصد ایشان باین سخن نفی
شریعت و ابطال آن بالکلیه است و معلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی
حاصل نگردد و اگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرائع و احکام
و طاعات و مامورات و منهیات از کجا ثابت شد و کدام شی معلوم گردید و اگر هیچکس را اراده رسول
بیان نیست انزال کتب و بیان صفات و شرائع از برای چیست و معلم بالاتر از پیغمبر و
اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی ظاهرا اراده
می نمودند و بظواهرش عمل می کردند و بظاهر آن امر می فرمودند و ارباب اشارت گویند مراد
به نصوص معانی ظاهر ست قطعا و با وجود آن دران رموز و اشارات و دلالات و اقتضاءات است
که با ظاهر منافات ندارد و این حقائق و دقائق بر ارباب سلوک منکشف می شود و تطبیق
آن با ظواهر ممکن ست پس این سخن خلاف شرع نیست و فی الجمله اصلی دارد و رد النصوص کفر

در خصوص انکار احکام که مدلول نصوص قطعیهٔ کتاب و سنت ست مثل انکار صفت استوا
و دون ید و عین و قدم و اصبع و نزول و ضحک و تعجب و رضا و سخط و جز آن برای او تعالی
و انکار حشر و معاد جسمانی و سؤال منکر و نکیر و وزن اعمال و مرور صراط و جز آن کفر ست زیرا که
در آن تکذیب صریح خدا و رسول اوست پس قاذف عائشه بزنا کافر باشد و استحلال
المعصیة صغیرة کانت او کبیرة کفر و حلال پنداشتن گناهی و حرام داشتن یا بزرگ
کفر ست وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد اگرچه بغلبهٔ شهوت حکم
شرع در آن جتلا گردد و مرتکبش شود و لیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مقصر پندارد و تقبیح
نمود شرع آید والاستهانة بها کفر والاستهزاء علی الشریعة کفر و سبک و ناچیز
پنداشتن معصیت کفر ست و استهزاء و مسخرگی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفر ست زیرا که
از امارات تکذیب و انکار ست و سبک پنداشتن صغیره چنان بود که آنرا هیچ وزن ننهد
و اصلا موجب عقوبت نپندارد و در ظاهر ست که صغیره سبکتر از کبیره است و اثم او کمتر از کبیره
و فروع این مسئله بسیار ست در شرح عقائد تفتازانی بعضی از آن ذکر کرده و علی قاری در
شرح فقه اکبر بران زیادت نموده و شطری از آن در ذیل بیان کبائر در کتاب زواجر
مذکور شده بدان رجوع باید کرد والهزل بالکفر کفر و هزل بکفر کفر ست یعنی اگر تلفظ بکلمهٔ
کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد دارد و اعتقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف
و استخفاف معصیت کفر پس استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد و جهل درین باب عذر نیست
در تجنیس اگر کفر بودن آن نمی دانسته و درست بود اگر بطریق سهو و نسیان و سبقت لسان
بر زبانش آید کفر نشود ولا یحکم بکفر السکران حکم کرده نمی شود بکفر مست یعنی مست
طافح که عقلش زائل ست و زمام اختیار از دستش نمانده و هذیان می گوید اگر کلمهٔ کفر بر زبانش
آید اعتبار ندارد و حکم بکفر او نباید کرد اگرچه دیگر تصرفات او مثل طلاق و عتاق و بیع و شراء
آن با اختلافی که در آنست جائز باشد و اسلامش که در حالت مستی آرد و نیز جائز ست زیرا که

کفر و ردت امری مذموم و موجب الاعدام است و زوال عقل خود آن تواند بود بخلاف اسلام
که مطلوب و مرغوب است بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و در روایتی نزد ابوحنیفه
کفر سکران کفر است والامن من الله تعالی کفر و ایمن بودن از عذاب خدا کفر است لقوله تعالی
ولا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون مکر در لغت پوشیدن و فریب دادن بود و مکر خدا
آنست که بنده را در معصیت گذارد و ابواب نعمت و رحمت بر روی وی بگشاید تا مغرور شود
غافل گردد ناگاه او را بگیرد از انجا که گمان ندارد و هلاک سازد والیاس من الله تعالی
کفر و نا امیدی از رحمت خدا کفر است لقوله تعالی وَلَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُونَ مسلمان هرچند گناه کند و براه معصیت رود از رحمت الهیش نا امید نباید بود
که توبه بخشد و اگر توبه هم نکند شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او درگذرد وتصدیق الکاهن
بما یخبره عن الغیب کفر و راست گفتن و درست دانستن کاهن در چیزی که از غیب خبر میدهد
کفر است لقوله صلی الله علیه و آله وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد
کفر بما انزل علی محمد اخرجه الحاکم وصححه عن ابن مسعود وروی احمد و
اصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه بما
یقول فقد برئ مما انزل علی محمد و کاهن کسی است که خبر از کوائن در زمان آینده میدهد
و دعوی معرفت اسرار و مطالعه علم غیب می کند و کاهنان در عرب بسیار بودند که دعوی علوم
غیب می کردند و جن و شیاطین چیزها باایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفهم
ثاقب خود می نمودند و منجم که ادعای علم بحوادث آینده دارد در حکم کاهن و مثل اوست و علم غیب
امریست که خدای وحده لاشریک له بدان متفرد است بنده را راهی بسوی آن نیست مگر باعلام
یا الهام بطریق معجزه یا کرامت یا ارشاد باستدلال بامارات لقوله تعالی لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللهُ
وقوله إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ و آیات و احادیث صحیحه در نفی علم غیب از غیر خدا پیغمبر
باشد یا ولی یا غیر او بسیار و بیشمار آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و مشحون است و دعوی

عیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران ست و خلقی عظیم باین اعتقاد
فاسد در حق اولیاء و صلحاء و انبیاء از دائرهٔ اسلام خارج گشته بهاویهٔ ضلالت افتاده و اصل
دین مرض از شیعه شنیعه است که اثبات علم ما کان و ما یکون برای ائمهٔ خود می کنند و اهل سنت
می فرمایند که خاتم الانبیاء هم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالی ولو کنت اعلم
الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء و جز خدا دیگری را از پیغمبران و فرشتگان
علم غیب ثابت کردن و ایشان را در صفات وی او تعالی شریک ساختن کفر صریح و
شرک صحیح ست نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله والمعدوم لیس بشیء یعنی معدوم
چیزی نیست مراد بشیء اگر ثابت و متحقق ست چنانکه محققین گویند که شیئیت مساوق وجود و
ثبوت ست و مراد بعدم مرادف نفی ست پس درین حکم صریح هیچ کس منازع نیست مگر
معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت ست در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شیء
نمی نامند پس این بحث لغویست مبنی بر تفسیر شیء بآنکه وی موجود یا معدوم ست با چیزیست
که صالح دانسته شدن و خبر دادن از وی ست و مرجع درین باب نقل و تتبع موارد استعمال ست

وفی دعاء الاحیاء للاموات وصدقتهم عنهم نفع لهم و در دعای زندگان مر مردگان را
و صدقه دادن بنیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مر مرده ها را و احادیث و آثار
درین باب بسیار آمده و نماز جنازه نیز ازین باب ست و در حدیث آمده بر جنازه که صد کس
از مسلمانان نماز گزارند و شفاعت طلبند البته مغفورست آورده سعد بن عباده بر دوی حضرت را
گفت افضل صدقات درین باب چه باشد فرمود آب دادن تشنگان را بهترین صدقات
سعد چاهی کند و گفت هذا لام سعد و در حدیث دیگر آمده الدعاء یرد البلاء والصدقة
تطفی غضب الرب اخرجه ابو الشیخ و ابن حبان من حدیث ابی هریرة بلفظ ان الله
و اخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ الدعاء یرد القضاء یعنی دعا رد بلا می کند
و صدقه آتش خشم الهی را سرد می سازد و این عام ست احیا و اموات را در دنیا و آخرت

ودر حدیث آمده عالم ومتعلم چون بر قریه بگذرند چهل روز عذاب از مقبرهٔ آن قریه بر گیرند اینجا
فضل علم وتعلم وتعلیم وعالم ظاهر شود ومعتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند وگفته که قضا تبدیل
نمی پذیرد وهر نفس بکسب خود مرهون ست وآدمی بعمل خود سزایاب ست نه بعمل غیر خود والحاصل آنچه
مذکور شد واردست برایشان والله مجیب الدعوات وبقضی الحاجات واو تعالی پذیرندهٔ
دعاها وبرآرندهٔ حاجتهاست لقوله تعالی ادْعُونِیٓ اَسْتَجِبْ لَکُمْ اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَکْبِرُوْنَ
عَنْ عِبَادَتِیْ سَیَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِیْنَ ودر حدیث ست یستجاب الدعاء للعبد
مالم یدع باثم او قطیعة رحم ومالم یستعجل رواه الامام احمد والحاکم من حدیث
ابی سعید الخدری قال الحافظ وله مالم یستعجل قطعة من حدیث اخر لفظه
یستجاب لاحدکم مالم یعجل اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة وقوله صلی الله
علیه واله وسلم ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع یدیه الیه ان یردهما
صفرا اخرجه ابو داود والترمذی وحسنه وابن ماجة من حدیث سلمان
وعمده درین باب صدق نیت وخلوص طویت وحضور قلب ست این چنین دعا البته مستجاب
باشد در دنیا یا در آخرت ودر حدیث آمده ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة واعلموا
ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل لاه اخرجه الترمذی والحاکم من حدیث
ابی هریرة ودعای کافر مستجاب نیست قال تعالی وَمَا دُعَآءُ الْکَافِرِیْنَ اِلَّا فِیْ ضَلَالٍ
مگر در امور دنیوی ودعای مظلوم مستجاب ست اگرچه کافر بود اخرجه احمد عن انس مرفوعا

؏ بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن ٭ اجابت از در حق بهر استقبال می آید

والایمان بین الخوف والرجاء وایمان درمیان خوف ورجاست گویند امیدوار
چنان باید که اگر بشنود که یک کس در بهشت خواهد رفت امید دارد که آن کس من باشم وخوف چنین
باید که اگر بداند که جز یک تن بدوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم ودر حالت حیات غلبهٔ خوف
باید ودر وقت رحلت رجا بیش آید علامت سعادت این ست قال تعالی اَفَاَمِنُوْٓا اَنَّ الله

شَدِيْدُ الْعِقَابِ وَ أَنَّ اللهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ اول برای خوف ست و دوم برای رجا آیه
و احادیث صحیحه درین باب بسیار توان یافت کتاب الترغیب والترهیب منذری کفیل تکفل
این مسائل ست و ما اخبر به النبی صلی الله علیه وسلم من اشراط الساعة من
خروج الدجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی علیه السلام
من السماء و طلوع الشمس من مغربها فهو حق یعنی آنچه خبر داده است بدان آنحضرت صلعم
از علامات قیامت مثل برآمدن دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و فرود آمدن عیسی
از آسمان بر زمین و دمیدن آفتاب از جانب مغرب پس همه این خبرها حق ست و نفخ
نفخ صور و خسف در مشرق و مغرب و در جزیرهٔ عرب و خروج نار از عدن و دخان و جز آن
از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق ست بلکه هر چیزی که رسول داده است
و هر تشریعی که نهاده حق ست و احادیث صحاح در بیان این اشراط بسیار آمده و تفاصیل کیفیات
آن از کتب تفاسیر و سیر و تواریخ توان جست سید محمد برزنجی مدنی رح کتابی نوشته موسوم به الاشاعه
فی اشراط الساعه و مجرد سطور اقتراب الساعه نام کتابی در فارسی قلمی ساخته و رساله قیامت نامه
مولوی رفیع الدین دهلوی رح مشهور ست بآنها رجوع باید کرد والمجتهد قد یخطی و قد یصیب
مجتهد در عقلیات و شرعیات اصلیه و فرعیه گاهی خطا می کند و گاهی بصواب می رسد و بعض
اشاعره و معتزله گویند هر مجتهد در مسائل شرعیه فرعیه که در آن نص قاطع نیست مصیب ست
و این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان ست در آنکه او تعالی را در هر حادثه حکمی معین ست یا نه
در مسائل اجتهادیه همان ست که رای مجتهد بدان مؤدی گشته و مختار آنست که حکم معین ست
و بران دلیلی ظنی هست اگر مجتهد آنرا یافت مصیب ست و اگر نیافت مخطی ست و مکلف نیست مجتهد
باصابت زیرا که آن غامض و خفی ست و لهذا مخطی معذور بلکه ماجور باشد و درین مذهب
خلافی نیست در آنکه مخطی آثم نیست خلاف در آنست که خطای او در ابتدا است یا انتها یعنی فیما
بدلیل و حکم هر دو او باین رفته اند بعض مشایخ و همین ست مختار ابی منصور و دلیل بر مخطی بودن مجتهد

قول او تعالیٰ ست ففهمناها سلیمان و ازینجا معلوم شد که از هر یکی از هر دو اجتهاد صواب
نبود تخصیص سلیمان بذکر وجهی نداشت و احادیث و آثار دال بر تردید اجتهاد میان خطاء و
صواب متواتر المعنی ست و در صحیحین ست از حدیث ابن عمرو ان الحاکم اذا اجتهد
فاصاب فله اجران و ان اجتهد فاخطأ فله اجر و تخطیهٔ بعض صحابه مر بعض را در
اجتهادیات بحد شهرت رسیده و نزد حنابله خلو عصر از مجتهد جائز نیست و بجزم الاستاذ
ابو اسحق الزبیری و ابن دقیق العید گفته مختار ما نیز همین ست انتهی و موید او ست قوله صلی الله
علیه و آله و سلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم من
خالفهم حتی یاتی امر الله رواه الترمذی و درین باب رسالهٔ ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد
للسید محمد بن اسمعیل الامیر الیمنی کافل تفصیل ست و محرر سطور در رسالهٔ حصول المامول من علم الاصول
و رسالهٔ جنة بالاسوة الحسنة بالسنة درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید در
مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض جائز ست و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته
مذهب مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال تقلید ست و ابن حزم بران ادعای اجماع
کرده و شوکانی در قول مفید نصوص ائمهٔ اربعهٔ مجتهدین در منع از تقلید ذکر نموده و در ارشاد الفحول
گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذهب جمهور ست و موید او ست حکایت اجماع بر عدم جواز
تقلید اموات و بر آنکه عمل مجتهد بر رای خود نزد عدم دلیل رخصت ست و غیر مجتهد را بران عمل کردن
جائز نیست باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از بیخ بر می کنند و آنکه گفته اند که بر مجتهد حرام ست و
بر عامی واجب و این قول اکثر اتباع ائمهٔ اربعه است پس معتبر در خلاف اقوال مجتهدین ست
نه آحاد مسلمین و قائل این قول مقلدین اند و اعتبار ایشان در خلاف نیست خصوصا وقتی که
هر چهار امام ایشان از تقلید نهی کرده باشند و بالجمله هر که تقلید را جائز می گوید حجتی نیاورده که لائق
جواب باشد تا بقائل وجوب چه رسد و ما مامور نیستیم برد شرائع بسوی آرای رجال بلکه امر آنست که
وقت هنگام تنازع رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و ارشاد السائل

باید جست و چنانکه تقلید واجب نیست همچنان التزام مذهب معین و تقلید شخص بالخصوص هم
واجب نیست نووی و ابن برهان همین را ترجیح داده اند و گفته اند که صحابه بر جامه در تقلید
بعض ایشان مر بعض را در مسائل و بعض مر بعض را در بعض مسائل دیگر انکار نمی کردند و همین ست
حق و ابن منیر گفته دلیل مقتضی التزام مذهب معین بعد ائمه اربعه است نه قبل ایشان و جوابش
آنست که این دلیل محتاج سند است و در وی خرط القتاد آری ایمان مقلد که با وی دلیل نیست
صحیح است اگرچه بترک استدلال فاسق باشد و باین قائل اند ابوحنیفه و مالک و ثوری و اوزاعی
و شافعی و احمد و بعضی بران اجماع نقل کرده و اشعری و جمله معتزله گویند مومن نیست تا آنکه از
زمره مقلدین بیرون نیاید و یا للعجب این چه حرف ست که ازان هر بر تمییز و دلیل از
بلکه گروه را بر انداختند و کیف که دران جنایت بر جمهور این امت مرحومه و تکلیف بالایطاق
سیما بر صحابه را که بدرجه اجتهاد نرسیده بودند و ایمان مجمل کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم ایشانرا تکلیف معرفت آن نداد و نه ایشان را از دائره ایمان بوجه تقصیر در بلوغ با دله
بیرون کرد و قول بفسق هم مرجوح ست اگرچه مذهب عامه فقها ست زیرا که ایمه لحدیث بالحق و
لاحق ایشان اکتفا بر ایمان نبی کرده اند و قرون مشهود لها بالخیر همبران گذشته و لا نکفر
احدا من اهل القبلة. کافر نمی گوئیم هیچ یکی را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبله مسلمانان
می گزارند اگرچه از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید و لیکن با دام که التزام آن نکنند لزوم در حالت
ظهور نبود تکفیر نباید کرد و تا ممکن ست توجیه و اصلاح حال ایشان باید نمود و در حدیث آمده هر که برا
کافر گو مرا اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل کافر گردد و حکم لعن نیز همین ست و عدم تکفیر تا آنجاست
که انکار ضروریات نکرده و بدعت او بحد کفر نرسیده و روست را حادث نگرید و الا مرتد الاهل تعلیل
بودن کافر نمی گشتاید و رسل البشر افضل من رسل الملائکة و رسل الملائکة افضل
من عامة البشر و عامة البشر افضل من عامة الملائکة خواص بشر که انبیا و رسل اند
فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران و رسولان ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر

که خیر انبیا اند و عوام بشر بهتر اند از عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکه بر عامهٔ بشر مجمع علیه است
بلا ضروری و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکه و عامهٔ بشر بر عامهٔ ملائکه بچند وجه است اول آنکه
او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل قوله تعالی حکایةً عن ابلیس
أَرَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ وَأَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن
طِينٍ و مقتضای حکمت امر ادنی است بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد تفضیلت
تمام انبیا به ثبوت پیوست لعدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر
قول راجح از جنیان بود نه از ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی نداند که چیست گاهی اعلی را امر بخدمت
ادنی هم می کند دوم آنکه هر یکی از اهل زبان ازین قول او تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
می فهمد که مقصود از آن تفضیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم و استحقاق تعظیم و تکریم اوست
سوم قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
و ملائکه منجملهٔ عالم اند و تفضیل عامهٔ بشر بر رسل ملائکه باجماع از آن مخصوص است پس باقی در ما عدای
آن معمول به باشد و مخفی نیست که این مسئله ظنی است اکتفا دران بر ادلهٔ ظنیه باید کرد چهارم آنکه
انسان با وجود عوائق و موانع شهوت و غضب و سنوح حاجات ضروریهٔ شاغله از اکتساب کمالات
بتحصیل فضائل و کمالات علمیه و عملیه می پردازد و شک نیست که عبادت و کسب کمال با شواغل
و صوارف ادخل در اخلاص است پس انسان افضل باشد از ملائک و نزد محققین حیثیت مختلف است
و نزاع لفظی است یعنی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاهدت بشر افضل است و از حیثیت
قرب بسبب تجرد و نورانیت ملائکه افضل اند و کمال و ترقی انسان در آنست که بقرب ملائکه رسد
و بملکوت اعلی ملحق گردد و نیز اگر نظر بر جامعیت انسان و مظهریت او برای اسماء و صفات الهیه و
استخلاف او تعالی مراد کنند این جانب راجح آید و اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب دارند دلیل
تام باشد لیکن نزاهت و تجرد از علائق جسمانی و کدورت هیولانی ناظر در جانب افضلیت ملائکه است
و نیز گفته اند که دلائل متعارض اند و مسئله ظنی است و یقین را بدان راه نیست و با وجود آن اعتقاد

باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم افضل مخلوقات است از جن و انس و ملائکه بعد از
خدا بزرگ توئی قصه مختصر و بعد از وی صلی الله علیه و آله وسلم محل کلام و بحث است و تفضیل انبیا
بر ملائکه مذهب جمهور اهل سنت و جماعت است و نزد معتزله و فلاسفه و بعض اشاعره ملائکه افضل اند
از بشر منقول است از امام اعظم و ابوبکر باقلانی توقف است و در حقیقت جهل باین کیفیت قادح در
ایمان و کمال آن نیست و سبکی گفت اگر کسی را مدة العمر این مسئله بخاطر نگذرد امید دارم که در قیامت
از وی سؤال نکنند انتهی و بعض گفته اند که مسئله التفضیل هر جا که است همین حکم دارد و دلیل بر
اختلاف حیثیات و تعدد وجهات است و تمسک معتزله و غیرهم بچند وجه است یکی آنکه ملائکه ارواح
مجرد اند کامل در عقل و دور از شرور و آفات مثل شهوت و غضب پاک از ظلمات هیولی و صورت
قوی بر افعال عجیبه عالم بکوائن ماضیه و آتیه بدون غلط و لیکن بنای این حجه بر اصول
فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه دوم آنکه انبیا با آنکه افضل بشر اند تعلم و استفاده از ایشان
می کنند مثل قوله تعالی عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى وقوله تعالی نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ○
و شک نیست که معلم فاضلتر باشد از متعلم و جوابش آنست که تعلیم در حقیقت از خداست و ملائکه
مبلغ اند نه معلم سوم آنکه در کتاب و سنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیا مطرد گشته و این نیست
مگر بجهت تقدم ایشان در شرف و رتبه و جوابش آنست که این اطراد بجهت تقدم ایشان در وجود است
یا بجهت آنکه وجود ایشان اخفی است پس ایمان آوردن بایشان اقوی است و تقدیم اولی
و مع ذلک متمسکی صریح و نصی صحیح درین باب نیست و هیچ یکی از فریقین موجود نیست بر وجهی که
ثلج صدر کند و عطش قلب برد پس احسن درین مقام سکوت و توقف است چنانکه مذهب حضرت امام
رضی الله عنه و دیگر محققان است اینکه عهد میثاق ثابت است بکتاب و سنت کتاب کریمه
قوله تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ الآیه است و سنت حدیث
مروی در مصابیح است که بطوله در مشکوة مذکور شده و معتزله آیت و حدیث هر دو را حمل بر معنی
مجازی کرده اند و این تحریف قرآن و حدیث است و خلاف ظاهر و اصل نماز تراویح در رمضان

سنت ست اما عدد وبست رکعات بصحت نرسیده و روایتے که دریں باب آورده اند
رواة آنها منکر و مدلس وضعفا اند پس حجت را نشاید وثابت از آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در رمضان وغیر رمضان یازده رکعت ست و در جواز بست بلکه سی وچهل رکعت
سخن نیست کلام در سنیت ست که به ثبوت نرسیده و تمام این بحث در رسالة الانتقاد الرجیح
فی شرح الاعتقاد الصحیح وکتاب مسک الختام شرح بلوغ المرام بر وجه تفصیل نوشته ایم بوی
رجوع باید کرد و روح حادث ست وحدوث او از دین اسلام معلوم بالضرورة ست و برین
گذشته اند صحابه وتابعین تا آنکه فرقه قاصر الفهم در کتاب وسنت پیدا شده وزعم کرده که قدیم
واهل سنت متفق اند برانکه وی مخلوق ست ومحمد بن نصر مروزی وغیره بران اجماع نقل کرده اند
واختلاف ست در مردن روح قومی گفته می میرد وگروهے گفته نمی میرد واحادیث دلالت دارند
بر اول وکافر منعم علیه ست در دنیا لقوله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المؤمن وجنة
الکافر واشعری گفته این نعمت نیست بلکه نقمت ست وخلاف لفظی ست زیراکه نعمت دنیائیه
ونقمت اخرویه است وعقل آله معرفت ست وموجب وی خداست ووجوب ایمان بعقل مروی ست
از ابوحنیفه ومؤید اوست قوله تعالی قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وحدیث كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ وباین قائل ست
ابو منصور ماتریدی واشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى
نَبْعَثَ رَسُولًا وباین رفته اند معتزله وسحر عین حق ست بدلیل قوله تعالی وَمَا أُنْزِلَ عَلَى
الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وقوله تعالے وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ
وقوله صلی الله علیه وآله وسلم اَلْعَيْنُ حَقٌّ رواه احمد والشیخان وابوداود وابن ماجة
عن ابی هریرة ودر فرقه ناجیه اهل علم را اقوال ست هر فرقه خود را ناجی وغیر خود را هالک می داند
احسن درین باب اکتفا بر تفسیر نبوی ست که فرقه ناجیه آنست که بر طریقه رسول واصحاب اوست
حدیث ما انا علیه واصحابی بدان اشارت می کند وهر کرا ادنی همت در دین دارد طریقه

دیاران از طایفه می شناسد دیگر اقوال و افعال ایشان نقل ثقات از ثقات تا رسیده
تا آنکه کیفیت اکل و شرب و خواب و بیداری هم منقول گشته گویا که ما ایشان را بچشم سر دیده ایم
و اهل این فرقه آن غربا اند که در حدیث بدأ الاسلام غریبا و سیعود کما بدأ فطوبی
للغرباء قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا افسد الناس و در روایتی
الذین یصلحون ما افسد الناس اشاره الیه بوده اند و در حدیث آمده العلم ثلثه
آیة محکمة او سنة قائمة او فریضة عادلة و ما سوی ذلک فهو فضل رواه ابو داود و
ابن ماجه مراد آیه قرآن است و سنت حدیث و فریضه عادله فرائض میراث و این ضبط و تقدیم
واجب بالکفایه است از شارع و حرام است علوم انگلیسیه این علم ... سایر تعلیم
مران و ما سوای این هر سه فضل و زیادت است ضروری نیست و هر بدعت ضلالت است
علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضه درین باب بدان دلالت دارد و هر که بدعت را بحسنه و سیئه
از تقسیم آن جواب یافت ولله الحمد انکار قسمت کرده و هر که قائل تقسیم است وی سیر گرفته تمسک
بسنت صحیحه و جلیل حق اجیا آداب ظاهر جمیع سنت را رد و بعد از احداث بدعت است گرچه
حسنه باشد مثل بنای رباط و مدرسه و از اتباع سنت فرسیده ای شود و از بدعت ظلمت می آید
و دلیل احداث بدعت رافع سنت باشد و اقامت سنت قامع بدعت بوده بدعت هر سال سنتی که منع
سنت کند و هر چه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه مباح الاصل است تا وقتیکه نص صحیح بر کراهت
و حرمت آن قائم شود و این ضابطه نفیس است که از اخبار و آثار صحیحه برآورده شده و احسن تقاسیم
تقسیم شاه ولی الله محدث دهلوی است که در تفهیمات گفته بدعت سه قسم است یکی که منشأش تعامل
قرنست و آن چنان باشد که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر آن حث فرموده و بعد بیست مثل
نماز تراویح و این بدعت سنه است دوم خد عادات مباحه است که در ان سلف مع و خوب دو ر
این مثل و آسان است سوم آنست که در ان ترک سنن یا تحریف شرع باشد و این ضلالت است
انتهی و شک نیست که اکثر محدثات و محدثات آخر زمان که از مسلمین می بینیم مثل قبیل

چنین علم اخیر ست چنانکه بر تیغ پوشیده نیست و انقیاد والی امر واجب ست و کشیدن دست
از طاعت او ممنوع و نکث بیعت و خروج بر سلطان منهی عنه و فاعل آن مبتدع و مخالف طریقه
جماعت باشد و نیست اطاعت پادشاه و حاکم در معصیت خدا و رسول و منع حق او هیچکس را
غیر سنه و امساک در فتنه سنت ماضیه است و لزوم آن واجب و اگر دران مبتلا شود تقدیم
نفس کند نه دین و ایمان را و اعانت فتنه نکند نه به دست و نه بزبان بلکه هر دو را باز دارد و رؤیا از
وی تعالی حق ست اگر بیننده آن خواب پریشان ندیده است و بر حالی بیان کرده و وی
تصدیق بیننده نموده و تاویل رؤیا هم حق ست و خواب انبیا وحی بود و خواب مسلم جزوی
از وست و هر که می گوید رؤیا چیزی نیست وی جاهل ست و مرویست که آنحضرت صلعم فرمود خواب
مومن کلام ست که حق تعالی بنده را بدان کلام می کند و جدال و مراء در دین و خصومت در قدر
و مناظره و در آنچه اهل جدل دران مباحثه می کنند منکر ست و تسلیم روایات صحیحه و آثار که ثقات
از عدول روایت کرده اند و سندش منتهی با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شده واجب ست
و کیف و لم دران بدعت و شیطان انسان را در وسوسه و در شک و خبط می اندازد و صبر بر حکم
خدا و اخذ با مر و نهی او و اخلاص عمل برای او تعالی و نصیحت مسلمین و تدین بعبادت خدا و اجتناب
کبایر و زنا و قول زور و معصیت و فخر و کبر و دیدن مردم بچشم حقارت و عیب و عجب و مجانبت مبتدع
و تشاغل بقراءت قرآن و کتابت آثار و نظر دران و تواضع و استکانت و عمل بران حتی الامکان
و اتباع سنن و حسن خلق و بذل معروف و کف اذی و ترک غیبت و نمیمه و سعایت و تفقد
ماکل و مشارب واجب ست و تحریم مکاسب و تجارات و مال طیب جهل و خطاست و کسب
معیشت بر وجه حلال برای نفس و عیال خود واجب ست و ترک آن خلاف دین و دین عبارتست
از کتاب خدا و آثار و سنن و روایات صحیحه که با آنحضرت و صحابه و تابعین و تبع ایشان و ائمه
دین که مقتدی و متمسک بسنت و متعلق باخبار مستفیضه ثابته بودند و به بدعت و کذب و خلاف
منهم منسوب نبودند منتهی شود و بنده مامور ست بتوبه لقوله تعالی و توبوا الی الله جمیعا و در حدیث

صحیحین است ان لا تستغفر الله واتوب الیه اکثر من سبعین مرة و چون رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم که بی‌گناه بالیقین معصوم شده هفتاد بار توبه می‌کرده باشد بدیگری چه رسد
اگرچه عالم و ولی باشد و هر که گوید گناه حضرت می‌کند وی گمراه و مخالف کتاب و سنت و اجماع است
بلکه مثقال ذره را از خیر و شر حساب ستانند و قدر رحمت اهل ذنوب گردانیدن ترک است و اگر
قدر رحمت می‌بود حق تعالی مکذبین رسل را مثل قوم نوح و عاد و ثمود و موتفکات عذاب می‌کرد
و اسقاط عقوبت از ذنب بر وی تعالی عقلا واجب نیست بلکه تفضل وی است خلافا للمعتزلة و توبه
از کبیره صحیح است با وجود اصرار بر کبیره دیگر و توبه از کبائر بعضی از صغائر نیست و توبه صحیح بی شبهه
مقبول حضرت وی است بحکم نص هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن
السیئات و قبول توبه صحیحه را در مشیت الهی داشتن جهل محض است بلکه بر قائل وی خوف کفر و هر که
می‌خواهد که در جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بر وی توبه کردن از جمله گناهان خرد و بزرگ یاد
آمد واجب است خواه متعلق باعمال ظاهره باشد یا باخلاق باطنه و باید که نفس خود را در اقوال و
افعال و احوال و اعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال و موجب سوء خاتمه و زوال و خسران حال و
مآل است نگاه دارد و اگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ردت و حبط حسنات باشد
فی الحال از ان تائب شود و عزم بالجزم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقائد
حقه که خلاصه کتاب و سنت و آثار سلف صالح است و چون باین اعتقاد خیر تو تا هر اعمال روی آنی
گرد و طالب نجات را باید که تقوی و پرهیزگاری و ترسکاری که اساس جمله اعمال و ملاک جمیع احوال است
در پیش گیرد و در هر کاری که نصب العین دارد بران مداومت نماید و از ان انحراف [illegible] ورزد آیات دال بر
فضیلت تقوی زیاده بر یکصد است و در تحصیل آثار ان امر بتقوی است و در خصال خیر صحیح حتی
اکثر الذکر والعفاد [illegible] از تقوی نیست و در احادیث صحیحه بسیار تفاصیل خیر در تقوی وارد شده و گرامی تر
مردم نزد خدا کسی است که متقی تر است و او تعالی محب و ولی و مربی و مزکی و ناصر و حامی او است و حسن
مآب و خیر عاقبت او را مهیا است و بهشت برای او موعود است و تقوی لباس خیر است و خیر زاد تقوی است

و تقوی شرط و سبب مثوبت و دفع اعدا و امداد و مغفرت و رحمت و تکفیر سیئات و فتح برکات
و رفع درجات و موجب تفرقه در میان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از انجا که
گمان نباشد هست و هم موجب اعظام اجر و اصلاح عمل و فلاح حال و شکر و اجلال و مزید نعمت
و حق تعالی مومنان را امر کرده که در تقوی تعاون یکدیگر کنند و امر را صریح فرموده و تمام اولین و
آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب صادق است و نجات آخرت و سلوک
سبیل حق پیش نهاد خاطر ما شود تقوی را و الله فریضه آن باید بود بنوعیکه هیچ چیز از ان مانع نشود
گو جن و انس بر خلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است ایمنی از تسویلات او
جز بتوسل کتاب و سنت میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است هر طرف که او می خواهد میکشد
و آدمی را بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد چنانکه حال اکثر مدعیان شاهد است
پس خنک کسی است که خود را از دام مکاید شیطان و نفس وارهاند و معنی تقوے را خوب بشناسد
تا استعمالش با سانی دست بهم دهد معنی تقوی در لغت پرهیزگاریست و در شریعت معنی خاص و عام
هر دو دارد اول صیانت و اجتناب از مضرات مد آخرت است و این نقصان و زیادت
می پذیرد و ادنای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تابید در نار باشد و اعلای
آن تنزه از چیزی است که عائق سیر سالک الی الله و انقطاع او از حق تعالی باشد و همین است مراد
در قوله تعالی اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ دوم صیانت نفس است از انچه بدان مستحق عقوبت شود
قول باشد یا فعل یا ترک باشد یا اخذ و این در شرع مشهور است و نزدیک اطلاق و عدم قرینه همین
مراد باشد و درین اجتناب کبائر لازم و در صغائر گونه اختلاف است و حاصل نمی شود تقوے مگر
باجتناب از منکرات و منهیات و اتیان معروفات و مامورات و این منکرات و معروفات
بهر یک اعضا تعلق دارد مرد آنست که بنادیدنی چشم نگشاید و بناشنیدنی گوش ننهد و ناگرفتنی
بدست نگیرد و ناخوردنی نخورد و نه آشامیدنی نه آشامد و مالایعنی نگوید و راه نارفتنی نپوید و ناپوشیدنی
نپوشد و سجده ناکردنی نه کند و فرج را در حرام استعمال ننماید و قس علی ذلک و معظم مواضع منکرات

قلب ست که بفساد وی تمام بدن فاسد می شود و در صلاح وی آرام اشیاست و احضار بیت چنین
بفساد وی با خلاق سیه داست و صلاح او باخلاق حسنه صبر و تسلیم را با حرص که مقابل آنست
مبدل باید ساخت کفر را بایمان و نفاق را با خلاص و غضب را برضا و بخل را بجود و محبت
طمع را بالمحبت و اشتغال بغیر را با اشتغال بحق و علی هذا القیاس غرض که چون در هر کار رفتی
مر تفکر شد رفته رفته این ملکات بدل بمعروفات شود و خصائل ذمیمه تبدیلات محمود در
امثال تعبیر با حوال حسنه و مفاسد بمصالح تبدیل یابد و تکلیف قضایا اذا تجلیا زر رذائل خروج تیسیر و
اشتغال بغیر از که اندک رو بکمی آورده و اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب از اطیار و
خیال غیر صافی گردد و بغیر او سوای حق از دل فراموش شود و لیکن مائل آن ملیحاب گردد و دریچه حقیقت
دریچه معرفت حقیقی بر دل وی کشاید و آنچه از طریق علم معلوم کرده بود بکشف بشهود عیان نماید
استدلال براهت گردد و از علم معلوم رسد و آنچه در کتاب و سنت ست مائل تر شود و
اعتقاد تحقیق وی در ترقی شده و از شبهت و جمیع ولی آن انحراف روز روز و نسکات
بقرآن و حدیث در هر یک وجه وا آمد و شد کنند و گوش بسخن کسی که سر مو از قول و عمل رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت داشته باشد نهد و بهر تن تا اتباع گردد و در نور علی نور شود
و ایم حرازگنج مقصود نشان بد کرما نرسیدیم تو باری برسی نین بالله التوفیق و اخر دعوانا
ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و من تبعهم اجمعین

خاتمة الطبع نتیجه فکر شاعر ماهر ناظم ساحر مولوی حکیم حافظ سید اعظم حسین سلمه الله تعالی

یگانه خدای هستی آسای هستی نداد ای راکه دین و دانش بهم آمیخته اوست بمنت پدید نمود
سپاس گذاریم و گرامی رسول جهان افروز ظلمت سوز را که نیک و بد از هم جدا کرده اوست ماقه گوش
در هر لباس و غاشیه بر دوش بهر نگذاریم و همه گیران گوهران آل اطهار وش پاک برجا دل جو برست

تا دنیا اختر خورد و ما نها افشانده و سرا پا ساخته اند از روی درستی اعتقاد پیشوای هر دو سرا برافراشته ایم
وبستگی بنازان بجاده حیات نثار رش راکه در برزخهای یکرنگی لباسها انداخته و فیضها اندوخته
بکارها ساخته اند باستواری بند محبت پهنای علم و عمل بر زبر رفته ایم رحمتی از قیاس افزون بران
سروران منزل رود روی ارزانی باد و برین قدسی نژادان و صحبت گزینان نازل باد و اما
بدین عقیده زیستن تا مردن دل منعقد و زبان قائل باد سپس پوشیده نیست که تازه سرو برگ
حق بینی و حق شناسی که دیده و دلها از آن تهنیت گوی هم آید و خود آنرا نورنیش و مرا این را نیز
دانش افزاید ترتیب داده اند و تا مطلوب خاطر بی زحمت طلب آسان میتوان ربود بر سبیل
دقت نشان نهاده اند تا نامه که یقین ایزد پرستان را استواری دهد بهمه تحقیق آراسته آمد در
کتابی که بر عقائد حق آگاهان آگهی بخشد بصد تهذیب پیراسته آمد متن عربی عقائد نسفی با نقاب
شرح داده و بغیة الرائد من شرح العقائد نامیده شد تا دلربائی سلمی جمالی دراز خرگان تازی بان
را سرمه اصفهانی در چشم و لباس طرز زبان در بر کشیده شد پیش ازین در مطبع نظامی بیگلو طبع
رخ افروخته بود و گرد با گرد و از آشنایان علم و فن بهره از آن اندوخته اما از بسیاری طلب که اینک
یک نسخه از آن نایاب بوده نیست لاجرم خیلی از دوستان هنوز بدیدارش حسرت آشنا مانده اندو
مشتی از نزدیکان یاد راکش همچنان سر در هوا نظر برین گشتش و خواهش بفرمان عنایت عنوان
حضرت مؤلف فرخنده کیش افادت اندیش آرزو پذیر آزمندان روزگار حاجت روای
مستمندان امیدوار رعایت شیوه رعیت پرور محاسن پیشه احسان گستر نامدار عالی خطاب
شیوا بصیرت رکاب فرقدان پایه مشتری سایه عطارد آثار خورشید دیدار سنت روش فطرت
سرشت همایون القاب معلی جناب والا جاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان
بهادر دام له المجد و الافتخار اندرین نزدیکی بمین مملکت رانی و سلطان نشانی بانوی کشور پناه
الست بارگاه درخشان ضمیر روشنک نظیر نیسان نوال حاتم همال سکندر سامان فریدون فرمان
مآثر پسند سیادت پیوند علیا حضرت عالی علم جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه

کروں آنسہ امرا رحیس روا رہ عظم طبقہ املاحی ستارۂ سعد و نسیہ جمال وا ہما اسد العز الاحمال تحیۃ علاکمالہ
حاصل اہل محراب علوم معدن فہیم مولانا مولوی محمد عبد الحق سلمہ اللہ تعالی نظر ثانی فرمائے بعد ازاں علاء
عالی گہر جامع محامد حمید ابو الحسن سید ذو الفقار احمد نقاہ اللہ الاحد و کتابت محمد عبد الرحیم لکھوی سلمہ الحولی
اا ارت ماہر کتاب سنت جائز مرا ای علم و حکمت کا بیان با منت تستان سعی ہوئے ہو
بدیع الزمان امام الناس در مطبع صدیقی تشریف طبع ثانی پر برش کرد و شد تا ر ز ی
ہوا حوالہ حق حوی رطالسان تحقیقت طلب بر آمد رد و شد

تاریخ طبع ثانی کتاب مستطاب بغیۃ الرائد من شرح العقائد

امیر الملک و الاحاد نام کردہ دانے — نی مید ستانی میں کا رہ ما سلطانی
بجیل موکبش جو ز اکر بند د سر سنگے — ایکاح بر ترش عیوق خشید لبر یانی
ایاع عقل ر ود رحم اشراق فلاطونے — چراغ نقل روش کردا زانوار پیدا نے
تشریس قماش سروری یکدست دامانے — بیا بار حق متاع جو مروت نے جلا کعبہ
قد لش بر مہر و قانون اقبال جمشیدی — لطافش در قلمرو اوتر ماں سلیمانے
زجو لانش میدان در رو می تاہ بیابیدی — بیاما آتش بر فتش خاک می مالد بستانی
مہر عالم عرایش وحشی آمادہ ما لوسے — تحلق ولدارش بوہمس گیرد مسلمانے
حیا بر ترکیبش حشمتش کند در رم حلملبے — قمار نارک انداست کند در رم ختانے
کند دو رحاشے خود را ہمہ محو حق المدیستے — دمد در گفتار ما را نصیحتہائے لقمانے
نفس از جہے از مسکین بہاک او فرد و سے — گہر روی او روشن جو ما رشمع نورانے
خزان در برکت دینی ز روشن تشریف لور دو رے — بہاراں نگر رود ر دہمش ر طبع آبانے
فرا نیز ہیچ غایت جز نوازش از فزو سند — نگیرد ہیچ کار سے جز کرم ار میر سامانے
سرویش مشتری را از ضیا پیمان بستانے — بر چرخ ش قدسیان را از صفا سبوئے ندیدوہ جانے

صفحہ	سطر	خطا	صواب	
۵۶	۲۰	سبک	سسبک	
〃	۲۱	اتج	راتج	
〃	۱۳	تمیز	تمییز	۵۵
۶۶	۱	عبرآب	پرآب	=
۶۰	۶	نتگند	نشکند	[illegible]
۷۲	۸	بانکہ	باآنکہ	[illegible]
۷۶	۲	وتغلبہ	ورغلبہ	
۸۱	۱۷	لعلم	بعلم	
۸۲	۶	شوق	شوق و	
۸۴	۶	اجاد	آحاد	
۸۵	۱۲	یتبغ	یتبیغ	
۸۹	۱۱	اخباب	جناب	
۹۰	۱۵	خدفت	خلافت	
۹۲	۱۷	تواند	توانند	
۹۲	۸	علیہ حمرو تحرمہ	علیہ خضر و تحمرہ	
〃	۱۱	اختفای	اختفای	
۹۵	۱۶	فاحر	فاجر	

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۰۰	۱۳	علامت	علامات
۱۰۱	۱۶	متوہم	موہم
۱۰۲	۱۳	کیہ	کیے
〃	۲۰	ظواہر	بظواہر
۱۰۵	۳	این	امین
۱۰۷	۱۵	دعاء	دعاء
۱۰۸	۹	چیزی	خیری
۱۰۹	۳	عمرو	عمرو
۱۱۰	۱۵	ولکیم	ولیکن مادام
۱۱۳	۱	روایتہ	روایاتی
〃	〃	آرند	آوردہ اند
〃	۱۰	بیڈاول	بڑائی
۱۱۸	۱۲	سرفو	سرنو
۱۱۹	۳	پذیرفتہ	پذیرفتہ
〃	۱۰	من	نی
〃	۱۷	فرقلوان	فرقدان

تمت